

علیه قصاص

سوسن آرام



معلوم است که وقتی بر عدالت پای می‌کوبیم نمی‌خواهیم مثلاً دیکتاتورهای آمریکای لاتین و حامیان و مجریان جنایات را با هواپیما بالای اقیانوس ببرند و در آب‌ها رها کنند، یا آنها را در زندان‌ها به شکنجه بکشند، نمی‌خواهیم زنان نماینده مجلس اسلامی را روی جرثقیل به دار بکشند و لزش مرگ براندام پیچیده در چادر سیاهشان را در یوتیوب به نمایش بگذارند، نمی‌خواهیم زن و بچه دولتمردان و دولت‌زنان، اسرائیل را وقتی کنار دریا بساط پیک نیک پهن کرده‌اند، به موشک و بمب ببندند و کودکان و بیمارشان را در گرسنگی دایم نگاهدارند، نمی‌خواهیم بوش، چنی، رامسفلد، رایس و بقیه دار و دسته را در زندان ابوغریب لخت کنند و سگ‌ها را به جانشان بیندازند. نمی‌خواهیم شاهزادگان سعودی را در مقابل چشم مردم به زنجیر ببندند و 7000 ضربه شلاق به آنها بزنند. نمی‌خواهیم دستان قاتلان چه گوارا و امران قتل‌آورا را از بدن جدا کنند و آنها را بدون محاکمه به قتل برسانند و جسدشان را برای عبرت، به نمایش بگذارند. چشم در برابر چشم نمی‌خواهیم.

هیچ چیز به اندازه "قصاص" با مفهوم عدالت بیگانه نیست.

بقیه در صفحه 11

دیکتاتور در دانشگاه تهران لرزید!

گزارش خبری تحلیلی آوای دانشگاه از نا آرامی‌ها دانشگاه تهران
دیکتاتور کوچک به دانشگاه می‌آید.



بقیه در صفحه 13

طناب پوسیده "سه جانبه گرایی"

بقیه در صفحه 15

جمعی از فعالین کارگری

پیام سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

به مناسبت ده اکتبر روز جهانی پیکار با مجازات اعدام

هم اکنون 130 کشور از حدود 200 کشور جهان ، با مجازات اعدام را رسماً و قانوناً لغو کرده‌اند و یا عملاً از به اجرا گذاشتن آن خودداری می‌ورزند . اما علیرغم این دستاورد درخشان ، مجازات مرگ کماکان در دهها کشور به مورد اجرا گذاشته می‌شود .

بقیه در صفحه 2

گفتگوی آرش با محمد رضا شالگونی

ببینید، بعضی‌ها می‌گویند بگذارید اول جمهوری اسلامی را که در ضديت با آن همه اشتراک نظر داریم ، براندازیم و سپس در یک نظام دموکراتیک که همه احزاب و جریانات آزاد هستند ، در باره مسایل دیگری مانند اقتصاد و غیره ، آزادانه صحبت بکنیم و تصمیم بگیریم. اما در این جا دو چیز مهم از قلم می‌افتد. اول این که از چه خواسته می‌شود که فعلاً بخشی هویت خود را درز بگیرد و به عبارت دیگر فعلاً چه نباشد. دوم این که از اکثریت مردم کشور، خواسته می‌شود که با مفاهیمی انتزاعی به جنگ رژیم بروند و در باره مسایل حیاتی روزمره شان فعلاً چیزی مطرح نکنند. این یعنی فلج کردن توان و انگیزه مبارزاتی بالفعل و نقد اکثریت قاطع مردم ایران ، یعنی نیرویی که بدون به میدان آمدن آن امکان براندازی رژیم وجود ندارد.بقیه در صفحه 2

موج اعدام " ارذل و اشرار " در ایران



= کیفر از منظر سوسیالیسم =

آرش کمانگر

ما سوسیالیست‌ها در راستای مخالفت بنیادی با هر نوع مجازات مرگ ، نه تنها با اعدام مخالفین سیاسی این نظام ، مخالفیم بلکه با اعدام تبهکارترین آدم‌ها هم سر آشتی نداریم . زیرا مارکسیزم آزادیخواه و برابری طلب ، به مقوله جرم و کیفر از منظر نگاه میکند که از اساس با سیستم انتقام جویانه نظام سرمایه و از جمله رژیم اسلامی سرمایه متضاد است . چکیده دیدگاه ما به قرار زیر است .

بقیه در صفحه 9

گفتگوی آرش با محمد رضا شالگونی

به مناسبت ده اکتبر روز جهانی پیکار با مجازات اعدام



آرش: آقای شالگونی، از این که وقت خود را در اختیار ما گذاشتید، سپاسگزاریم. سال‌ها از حکومت سیاه اسلامی ایران گذشته و ما اکنون در اواخر سال 2006، با بحرانی در رابطه با غنی‌سازی اورانیوم مواجه هستیم که هستی ایران را با خطری جدی روبرو کرده است. با حمله‌ی اخیر اسرائیل- با تأیید آمریکا و بعضاً اروپا- به فلسطین و لبنان و نابودی بخش مهمی از لبنان، این خطر نزدیکتر شده است. این حمله که به دنبال بحث‌هایی در مورد طرح خاورمیانه‌ای آمریکا طراحی شده بود، باعث خروج سی‌هزار سرباز سوریه از لبنان و تضعیف حزب‌الله لبنان و حماس در فلسطین شد. این سه نیرو که از همراهان رژیم اسلامی ایران بودند و رژیم ایران بزرگترین حامی این سه نیرو بود هم در عرصه سیاسی و هم در عرصه نظامی، شکست خورده‌اند و وضع را برای حکومتگران ایران- که قصد سوء استفاده از این سه نیرو در مناقشات اتمی را داشتند- مشکل‌تر کرده است. در همین رابطه جدا از رژیم بنیادگرای حاکم بر ایران، خطر بزرگی از سوی غرب، ایران را تهدید می‌کند. در صورت اتفاق این خطر، به نظر شما موضع نیروهای مترقی چه باید باشد؟ و به طور کلی نظر شما در این رابطه چیست؟

شالگونی: به نظرم مسئله کلیدی این است که جدا از جمهوری اسلامی و آمریکا، بالاخره آیا این کشور صاحبی دارد یا نه؟ منظورم مردم این کشور هستند. آیا این مردم مجبور هستند حتماً بین این دو تا یکی را انتخاب کنند؟ بالاخره صاحبان اصلی این کشور و این سرزمین که در واقع بایستی تصمیم‌گیرندگان اصلی همه‌ی امور این سرزمین باشند، خودشان حق دارند و به خودشان حق می‌دهند که در مسایل حیاتی زندگی شان نظر داشته باشند و تصمیم بگیرند و اراده‌ی توده‌ی این سازمان بدهند، یا نه؟! اگر این طور به ماجرا نگاه کنیم، می‌بینیم با چالش‌های بسیار حیاتی روبرو هستیم زیرا سرنوشت تمام جامعه و کشور ما در این ماجرا مطرح است. واقعیت این است که هم جمهوری اسلامی و هم آمریکا ماجرای هسته‌ای را پوششی کرده‌اند برای پیشبرد طرح‌ها و منافع خودشان که با منافع مردم این کشور نه تنها تفاوت که مابینت دارد. اصلاً این تیتیر بحران هسته‌ای تا حدود زیادی گمراه کننده است. حقیقت این است که مشکل اصلی در باره‌ی مسئله‌ی هسته‌ای ایران نیست. چرا؟ اول به دلیل این که: جمهوری اسلامی حتا بنا به تصدیق کارشناسان و نهادهای اطلاعاتی آمریکا مانند سی.آی.ا. و غیره، در وضعیتی نیست که به این زودی‌ها به سلاح هسته‌ای دست یابد. می‌گویند اگر جمهوری اسلامی از همین الان، همین غنی‌سازی را ادامه بدهد ده سال دیگر طول می‌کشد تا به توان ساختن بمب هسته‌ای دست یابد. حالا فرض کنید که این دوره فقط سه سال طول بکشد. یا اصلاً اینها بتوانند همین الان به سلاح هسته‌ای دست پیدا کنند. خوب چه می‌شود؟! با توجه به امکانات عظیم هسته‌ای آمریکا و با توجه به تمرکز نیروهای آن در منطقه‌ی ما (میدانید که " فرماندهی مرکزی " یا «سنترال کماند» آمریکا که مرکز آن در خلیج فارس است، در همین 15 سال گذشته چهار جنگ مهم در این منطقه راه انداخته است) آیا آن‌ها از سلاح هسته‌ای ایران نگران هستند؟ واقعیت این است که چنین نیست. جمهوری اسلامی حتی (به فرض) مسلح به بمب و موشک هسته‌ای نمیتواند خطری برای آمریکا، حتی در خلیج فارس باشد! سلاح هسته‌ای بنا به تعریف سلاحی است که تقریباً کاربرد نظامی ندارد، مخصوصاً اگر توازنی میان زرادخانه‌های هسته‌ای دو طرف وجود نداشته باشد. در تاریخ سلاح هسته‌ای تاکنون فقط یک کشور از این سلاح خطرناک استفاده کرده و آن هم خود آمریکاست. که آن هم علیه غیر نظامیان بوده است. و حالا هم تنها حکومتی که در نوسازی زرادخانه اتمی اش به مسئله‌ی کاربرد بمب اتمی در مورد غیر نظامی‌ها فکر می‌کند، باز هم آمریکاست. همان بمب‌های اتمی " تاکتیکی " که مثلاً در برنامه‌های تسلیحاتی رامزفلد مطرح می‌شود، قرار است همان

به فراخوان شماری از نهادهای بین‌المللی مدافع حقوق بشر و از جمله سازمان عفو بین‌الملل، قرار است در روز ده اکتبر برابر با 18 مهر ماه کارزار گسترده‌ای از کران تا کران این سیاره برای زیر فشار قرار دادن دولت‌ها و نیروهایی که کماکان مجازات مرگ را به مرحله اجرا می‌گذارند برپا شود. هدف مرکزی این نهادها و انستایهای آزادیخواه و بشردوست این است که سازمان ملل نیز همچون اتحادیه اروپا رسماً لغو مجازات اعدام را در منشور خود بگنجاند.

در سایه این کارزار انسانی که در دوه اخیر شدت گسترده‌ای داشته است، هم اکنون 130 کشور از حدود 200 کشور جهان، با مجازات اعدام را رسماً و قانوناً لغو کرده‌اند و یا عملاً از به اجرا گذاشتن آن خودداری می‌ورزند. اما علیرغم این دستاورد درخشان، مجازات مرگ کماکان در دهها کشور به مورد اجرا گذاشته می‌شود. طبق آمار عفو بین‌الملل، در سال 2006 متأسفانه در 25 کشور جهان مجازات اعدام اجرا شده است. بر طبق همین آمار 91 درصد این اعدامها فقط در 6 کشور: چین، ایران، عراق، پاکستان، سودان و ایالات متحده آمریکا صورت گرفته‌اند. در مورد ایران اگر بخواهیم درصد اعدام را با در نظر داشت میزان جمعیت کل کشور مقایسه کنیم، در می‌یابیم که جمهوری اسلامی ایران رکورددار اصلی این جنایت سازمان یافته دولتی است.

در سال جاری میلادی (2007) رژیم ولایت فقیه تنها در 9 ماه اول - به اعتراف رسانه‌ها و محاکم قضایی خود رژیم - بیش از 200 نفر را اعدام کرده است.

این رژیم نه تنها در پیشبرد مجازات ضدبشری اعدام سرآمد دولت‌های جهان است بلکه سعی میکند این مجازات را به بیرحمانه‌ترین شکل ممکن با برپایی چوبه‌های دار و انجام سنگسار در میدانی شهرها بطور علنی به معرض نمایش گذارد. علاوه بر اینها جمهوری اسلامی جزو معدود حکومت‌های جهان است که دست به اعدام کودکان زیر 18 سال می‌زند و در این راستا آشکارا بسیاری از مواظله‌نامه‌های بین‌المللی را نقض می‌کند.

از اینرو کارزار 10 اکتبر فرصت مناسبی است تا همدوش نهادها و نیروهای بشردوست جهان، ضمن پیکار برای لغو هر نوع مجازات مرگ در جهان، توجه افکار عمومی بین‌المللی را یکبار دیگر به فجایع سیستماتیک که در ایران رخ میدهد جلب کنیم و در کمپین‌ها و آکسیون‌هایی که بدین منظور تدارک دیده شده‌اند فعالانه مشارکت ورزیم.

سازمان ما به عنوان یکی از حامیان پیگیر لغو هر نوع شکنجه و اعدام، از همه فاعلین چپ و ایرانیان آزادیخواه در داخل و خارج کشور میخواهد که در روز 10 اکتبر به هر شیوه ممکن، صدای اعتراض خود را علیه ماشین ادمکشی رژیم اسلامی بلند کنند و یکصدا خواستار شوند:

- توقف فوری و بی قید و شرط همه احکام مرگ، بویژه برای کودکان زیر هیجده سال.

- ممنوعیت کامل هر نوع شکنجه و اعدام در قوانین جاری و کیفری.
- لغو مجازات‌های قرون وسطایی سنگسار، قصاص، حد و تعزیر.
- آزادی تمامی زندانیان سیاسی از شکنجه‌گاه‌های رژیم اسلامی.
- زیر فشار قرار دادن آندسته از نیروهای اپوزیسیون که رسماً لغو بی قید و شرط هر نوع مجازات اعدام را در برنامه و منشور سیاسی خود نگنجانده‌اند.

سرتیون باد جمهوری اسلامی ایران
 زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم
کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)
 8 اکتبر 2007

وظیفی را داشته باشند که در مورد ژاین (فاجعه هیروشیما و ناگازاکی) داشتند.

آرش: به همین خاطر آمریکا، تا کنون به خلع سلاح اتمی تن نداده است.

شالگوئی: آمریکا نه تنها به خلع سلاح اتمی تن نمی دهد، حتی به کنار گذاشتن مین ضد نفر، تن نمی دهد. میدانید، مین ضد نفر سلاحی است که کاشتن اش یک دلار خرج دارد و خنثی کردن آن بیش از هزار دلار. و قربانی های آن نیز بیشتر غیرنظامی ها هستند. اگر آمریکا به ممنوعیت مین ضد نفر تن بدهد، آیا خطری متوجه امپراطوری اش خواهد شد؟ معلوم است که جواب منفی است.

آرش: این مسئله پیش می آید که چرا آمریکا به این مسئله ی هسته ای ایران این همه دامن زده است؟ آیا طرح دیگری دارد؟

شالگوئی: همین را می خواهم توضیح بدهم: بحران هسته ای بهانه است. ببینید، در سال 2003 بود که آمریکایی ها فهمیدند جمهوری اسلامی بخشی از فعالیت های هسته ای خود را به آژانس بین المللی گزارش نکرده است. اما آنها قبل از حمله به عراق بود که جمهوری اسلامی را در فهرست "محور شرارت" گنجانده، یعنی در ژانویه 2002 و قبل از به دست آوردن اطلاعات مربوط به عدم گزارش فعالیت ها به آژانس. بعلاوه، باید دید طبق مقررات آژانس آیا جمهوری اسلامی حق غنی سازی دارد یا نه. منظورم درستی یا نادرستی غنی سازی نیست (که به نظر من اصل ماجرا نادرست است و به ضرر مردم ایران است. اما فعلاً بگذارید این نکته را کنار بگذاریم و ببینیم آیا رژیم ایران مقررات آژانس را زیر پا می گذارد یا نه.) میخوام بگویم طبق مقررات آژانس بین المللی همان طور که دیگران حق غنی سازی دارند، ایران هم میتواند داشته باشد، یعنی جمهوری اسلامی لاقلاً تاکنون زیر تعهدات خودش در رابطه با "ان.بی.تی" نژده است. آمریکایی ها از سال 1970 طرح «ان پی تی» را برای کنترل سلاح هسته ای، ابداع کردند، برای این که این سلاح گسترش پیدا نکند و در واقع رقابتی برای خودشان و چند کشور دیگر پیدا نشود. اصل ابتکار این کار بدست آمریکایی ها بوده است ولی خودشان مرتب آن مقررات را نقض کرده اند و می کنند. در واقع هدف اعلام شده طرح این بوده که بنوعی به سمت توقف مسابقه هسته ای و به سمت کاهش سلاح هسته ای بروند.

خود آمریکایی ها این مسئله را رعایت نکردند و یک طرفه قراردادهای خود را با شوروی سابق بهم زدند، و نو سازی اتمی را شروع کردند. پس بنابراین آن قرارداد ان.بی.تی را که مطرح می کنند، لغو کردندش برای آمریکا مجاز است برای جمهوری اسلامی نه! دقت بکنید آمریکایی ها چیزی را که می گویند این است: برای دیگران غنی سازی مجاز است و آن چه که ان پی تی گفته است درست است؛ ولی، برای کسی که ما مشخص میکنیم، مجاز نیست. یعنی قانون من هستم. این زور است. قانون و حقوق بین المللی در کار نیست. توجه داشته باشید که من به عنوان یکی از مخالفان رژیم جمهوری اسلامی و به عنوان مخالف طرح هسته ای آن دارم این را میگویم. من نه تنها با سلاح هسته ای بلکه با ایجاد نیروگاه های هسته ای هم مخالف هستم. و معتقدم این طرح ها، مخصوصاً در ایران و آن هم در زیر حکومتی مانند جمهوری اسلامی، برای مردم ایران نتایج مصیبت باری میتواند داشته باشد. اما اگر به منطق آمریکا در این ماجرا نگاه کنیم، خواهیم دید که جز زورگویی محض معنایی ندارد. جمهوری اسلامی تا کنون تعهدات اش را در رابطه با قرارداد ان پی تی نقض نکرده و هنوز هم با تأکید می گوید که به این مقررات متعهد است.

آرش: چرا آمریکا چنین زورگویی را می کند؟

شالگوئی: خیلی روشن است؛ نگاه کنید به طرح آمریکا در عراق! چرا آمریکا به عراق حمله کرد؟ اکنون خیلی روشن است که عراق سلاح شیمیایی نداشته است. و آمریکا هم می دانست که ندارد. حالا مدارک روشنی وجود دارد که وقتی دامادهای صدام فرار کردند به اردن و ماموران سی.آی.ای آن ها را تخلیه ی اطلاعاتی کردند، آن ها گفتند به دستور صدام همه این سلاح ها را از بین برده اند. یعنی آمریکایی ها این را میدانستند. ولی با وجود این مدعی شدند که صدام سلاح های خطرناک شیمیایی و میکربی و موشک های دور برد در اختیار دارد. زیرا به بهانه ای برای حمله نظامی به عراق احتیاج داشتند. بنابراین گفتند اطلاعات دقیقی در اختیار داریم، که بعد معلوم شد همه دروغ بوده. اگر یادتان باشد حتی دو روز بعد از آن سخن رانی به اصطلاح مستند کالین پاول در شورای امنیت، معلوم شد که غالب آن اطلاعات کذابی را از اینترنت، از رساله دکترای یک عراقی تحصیل کرده آکسفورد دزدیده اند. چرا این ماجرا را راه انداختند؟ برای کنترل یک کشور دارای ذخایر عظیم نفت.

مدتی بعد از اشغال عراق ولفوویس در یک کنفرانسی در هنگ کنگ خیلی صریح به این نکته اعتراف کرد. آنجا از او سوال کردند، شما که دلواپس سلاح های کشتار توده ای هستید و به همین خاطر هم عراق را اشغال کردید، چرا با کره شمالی که آشکارا به دنبال تولید سلاح هسته ای است، کاری ندارید؟! او گفت، آن مورد دلیل ساده ای داشت، عراق روی دریایی از نفت شناور است.

البته بعدها که این حرف در همه جا پیچید، سعی کردند آن گفته را اصلاح کنند که منظور این نبوده که به خاطر نفت رفته ایم آنجا، منظور اهمیت استراتژیک عراق بوده است. در هر حال اکنون همه مردم دنیا می دانند که چرا آمریکا به عراق حمله کرد. همان موقع که آمریکایی ها سه کشور را محور شرارت اعلام کردند، معلوم بود که گنجانده کره شمالی در آن فهرست بیشتر برای به اصطلاح "جور کردن قافیه" است و حمله به کره شمالی در دستور نیست. زیرا این کشور در همسایگی روسیه و چین و ژاپن است و در دو قدمی کره ی جنوبی است که متحد امریکاست و مردم اش نیز آن را بخشی از سرزمین خودشان می دانند، و ناسیونالیسم مردم کره جنوبی چنین اجازه ای را به آمریکا نمی دهد. اما از همان موقع روشن بود که مورد ایران یک مورد کاملاً جدی است. در همان موقع خیلی ها این نکته را مطرح کردند.

مثلاً همان موقع سمیر امین در مقاله ای جالب یاد آوری کرد که اهمیت عراق علاوه بر منابع عظیم نفتی اش در این است که دروازه ی ایران محسوب میشود. معلوم است که ایران از جهاتی یک کشور استثنایی است. توجه داشته باشید که 60 درصد تمام ذخایر انرژی فسیلی دنیا در خاورمیانه، در دو حوزه ی دریای خزر و خلیج فارس، قرار دارد و ایران تنها کشوری است که یک پایش در دریای خزر است و یک پایش در خلیج فارس. هیچ کشوری چنین موقعیتی را ندارد. خود ایران دومین ذخیره ی بزرگ نفت (بعد از عربستان) و دومین منبع گاز طبیعی جهان (بعد از روسیه) را دارد. چنین کشوری، چیز کوچکی نیست.

آرش: در واقع معتقد هستید که طرح آمریکا برای دسترسی به منابع نفت و گاز خاورمیانه است؟

شالگوئی: مسلماً. اما توجه داشته باشید که آمریکا صرفاً برای مصرف داخلی خودش دنبال منابع انرژی خاورمیانه نیست. چون این را عمدتاً از غرب آفریقا و امریکای لاتین تأمین می کند.

هدف از کنترل منابع انرژی خاورمیانه، دست یافتن به اهرمی برای کنترل دنیاست.

انرژی چیزی است که از طریق آن می شود اقتصاد جهانی را کنترل کرد. اگر کشوری به نام چین وجود دارد و مرتب نیازش به انرژی دارد بالا می رود، برای مهار آن تنها نمی شود که موشک درست کرد! ایجاد گلوگاه اقتصادی اش را در دست داشت. دو تا تنگه هستند که برای اقتصاد دنیا، حیاتی هستند. یکی تنگه ی هرمز است که حساس ترین آبراه جهان است و دیگری تنگه مالاکاست، میان مالزی و اندونزی. اهمیت هر دو در وهله اول به خاطر حمل و نقل منابع انرژی است. پس برای خفه کردن چین و زیر کنترل نگه داشتن ژاپن و برای زیر کنترل نگه داشتن بربهای منطقه ی پاسیفیک، آمریکایی ها (در صورت کنترل نفت و گاز خاور میانه) اهرم محکمی می توانند داشته باشند.

آرش: با نظراتی که شما مطرح می کنید و این کنترلی که آمریکا به دنبالش است، آیا شما فکر می کنید که ایران با سیاست های غیر عقلانی و واپسگرایانه ای که در رابطه با جهان غرب پیش گرفته است، و با برخوردهایی که در رابطه با موجودیت اسرائیل کرده، تا چه حد خطر حمله به ایران را افزایش می دهد؛ و اصولاً ممکن است آمریکا و یا اسرائیل برای زدن مراکز اتمی، به ایران حمله کند؟

شالگوئی: قبل از پاسخ به این سوال شما که بسیار حساس است، به این نکته نیز اشاره کنم که از طرف جمهوری اسلامی ایران نیز، بحران هسته ای، مسئله ی اصلی نیست. جمهوری اسلامی دریافته که آمریکا طرحی دارد در رابطه با خاورمیانه، و می خواهد جمهوری اسلامی را بزند. و ایران را تحت کنترل در بیاورد. و حالا این کار را از طریق طرح "خطر" برنامه هسته ای پیش میبرد. و جمهوری اسلامی دریافته که اگر این جا نیایستد، در جاهای دیگر ممکن است نتواند بیایستد. زیرا در آن موقع مجبور خواهد شد صرفاً برای دفاع از موجودیت خودش بیایستد. ولی امروز می تواند خود را در یک شنل ملی گرایی و ناسیونالیسم و منافع کشور پیچد. پس، از آن

استفاده می‌کند. آمریکایی‌ها مسئله‌ی هسته‌ای را پرده‌ای کرده‌اند برای پیش بردن طرح خود؛ و جمهوری اسلامی پرده‌ای کرده‌است برای دفاع از موجودیت خودش. چیزی که برای این رژیم اهمیت ندارد منافع ملی یعنی منافع و مصالح مردم ایران است. در واقع رفتن به دنبال طرح هسته‌ای، این منافع را به خطر می‌اندازد

آرش: آیا شما معتقدید که ما نیاز به غنی‌سازی اورانیوم نداریم؟ به نظر شما آیا می‌شود مسئله تولید انرژی هسته‌ای و غیره را از راه‌های دیگری جبران کرد؟

شالگونی: اولاً، من به عنوان یک مارکسیست و طرفدار سوسیالیسم که مخالف جنگ و آدم‌کشی و تجاوز هستم؛ مسلماً با سلاح هسته‌ای مخالفم. هر کمونیستی مجبور است و باید با این مسایل مخالفت کند. اصلاً سلاح هسته‌ای را بگذاریم کنار، به مسئله‌ی انرژی هسته‌ای به پردازیم. در کشوری که روی دریایی از نفت و گاز ایستاده، ما اصلاً بحران انرژی نداریم. در ثانی اگر دریایی دنبال انرژی خورشیدی می‌توانیم از یک منبع انرژی سالم و قابل دوام برخوردار بشویم توجه داشته باشید که ما یک کشور آفتابی هستیم.

آرش: به نظر شما، آمریکا و اسرائیل باید حرف جمهوری اسلامی را که می‌گوید: من از غنی‌سازی، تنها به بخش صنعتی آن و انرژی آن نیاز دارم و نه بمب اتم، قبول کنند؟ آیا این سیاست‌های ارتجاعی رژیم در مورد حذف اسرائیل، صدور اسلام، کمک به حماس در فلسطین و حزب الله لبنان، همکاری با ارتجاعی‌ترین نیروها در منطقه و... همه گواه بر رسیدن به بمب اتم نیست؟

شالگونی: جمهوری اسلامی ظاهراً می‌گوید از نظر مذهبی داشتن سلاح هسته‌ای را مجاز نمی‌داند و حتی رهبر رژیم فتوا داده که تولید سلاح هسته‌ای حرام است. اما معلوم است که با این حرف‌ها نمی‌شود کسی را گول زد. همه قراین نشان می‌دهد که سلاح اتمی برای این‌ها خیلی مهم است. و گرنه چرا کشوری که یکی از استثنائاتی‌ترین ذخایر نفت و گاز دنیا را دارد، با این همه فشار به دنبال انرژی هسته‌ای می‌رود؟! حقیقت این است که آمریکا در کشاندن جمهوری اسلامی به این مسیر نقش مهمی داشته‌است. میدانیم که در جنگ ایران و عراق، آمریکایی‌ها به‌طور غیر مستقیم (و البته در مقاطعی حتی به‌طور مستقیم) صدام حسین را تقویت کردند. مردم فراموش نکرده‌اند آن موشک‌های صدام را که در بسیاری از شهرهای ایران چه وحشتی در میان مردم بی‌دفاع ایجاد می‌کردند. مهم‌تر از آن استفاده عراق از سلاح شیمیایی که علیه نیروهای ایران و نیز کردهای خود عراق به کار برده شد. در همه آن موارد واکنش آمریکا چه بود؟ آمریکا سعی کرد حتی جلوی محکومیت عراق را در سازمان ملل بگیرد. امروز صدام را محاکمه می‌کنند که سلاح کشتار توده‌ای علیه کردها بکار برده‌است یا در سال 1982 کشتار وسیعی از شیعیان در شهر دجله راه انداخته، اما درست در همان موقع وزارت امورخارجه آمریکا اسم حکومت صدام را از لیست کشورهای حامی تروریسم و ناقض حقوق بشر حذف کرد و کمک‌های مستقیم قابل توجهی به عراق کرد. همین رامسفلد را فرستادند باصدام مذاکره کند و او را به حمایت‌های آمریکا دلگرم سازد. در واقع رامسفلد درست در همان سال 1982 به دیدار صدام رفت. یک محقق آمریکایی کتابی نوشته در باره‌ی این که چطور شد که جمهوری اسلامی کشیده شد به ماجرای سلاح هسته‌ای. او می‌گوید در جریان جنگ ایران و عراق و حمایت‌های مستقیم و غیر مستقیم آمریکا از صدام بود که رهبران جمهوری اسلامی دریافتند که برای تحکیم موقعیت‌شان به سلاح اتمی نیاز دارند، یعنی وسیله‌ای باز دارند که دیگران نتوانند به راحتی باهاشان بازی کنند.

آرش: یعنی شما معتقد هستید که جمهوری اسلامی قصدش از رسیدن به بمب اتم، داشتن یک وسیله‌ی دفاعی است و امکان استفاده از آن را ندارد.

شالگونی: دقیقاً

آرش: با سیاستی که جمهوری اسلامی تا کنون در منطقه و سایر مناطق جهان داشته. مسئله‌ی سرکردگی جهان اسلام، کمک‌رسانی به جنبش‌های بنیادگرای اسلامی، و دامن زدن به مسئله‌ی شیعه و سنی، تهدید اسرائیل، و از همه مهم‌تر صدور حکومت اسلامی‌اش به سایر نقاط جهان- فکر نمی‌کنید که از بمب استفاده کند و باعث شروع یک جنگ تمام عیار بشود؟

شالگونی: اولاً آن‌ها از جنگ نمی‌ترسند، از نبود جنگ می‌ترسند. واقعیت این است که آن‌ها که در ایران هستند به خوبی می‌بینند که جمهوری

اسلامی در خیابان‌های ایران نمی‌تواند مردم را کنترل کند، و از مردم شکست خورده‌است.

جمهوری اسلامی در مقیاس توده‌ای در ایران، با مقاومت توده‌ای سیاسی و فرهنگی مردم روبرو است. و مردم درحوزه‌های مختلف، به اشکال مختلف، مقاومت خود را نشان می‌دهند. البته، این مقاومت هنوز به اندازه‌ی کافی کارآمد نیست. ولی جهت خیلی روشنی دارد. یعنی جمهوری اسلامی به عنوان یک ایندولوژی و به عنوان یک چشم انداز ورشکست شده است. حالا چطور می‌شود که چنین رژیمی در جاهای دیگر جاذبه پیدا میکند؟!

این جاذبه از آن‌جا پیدا می‌شود که آمریکایی‌ها می‌آیند در منطقه‌ی خاورمیانه کشورگشایی‌ها و طرح‌هایشان را راه می‌اندازند و از آن‌جا که در دوره‌های قبلی تلاش‌هایشان به موفقیت‌هایی رسیده و از جمله - متأسفانه و بدبختانه- توانسته‌اند چپ را در این کشورها بشکنند و نیز به اشکال مختلف ناسیونالیزم سکولار این کشورها رادرم شکسته‌اند، خواسته‌ی ناخواسته زمینه تقویت جنبش‌های اسلامی را تقویت کرده‌اند. همین جنبش فلسطین را در نظر بگیرید. همه میدانیم که این جنبش مذهبی نبود.

مثلاً یکی از قهرمانان این جنبش جورج حبش بود. چطور شده است که این جنبش، اکنون زیر نفوذ مذهبی‌ها در آمده‌است؟! تا حدود زیادی، این محصول شاهکارهای آمریکا و اسرائیل است.

این‌ها هستند که با این کارهایشان- سنگ را بسته و سگ را گشوده - باعث شده‌اند که مردم مستأصل منطقه هیچ وسیله‌ای نداشته باشند که از خودشان در مقابل تجاوزات امپریالیستی و توسعه طلبانه قدرت‌ها دفاع کنند؛ ناگزیر به دستگاه مذهب که دم دستشان است متوسل می‌شوند. و از این یک حربه‌ی سرهم بندی شده درست میکنند برای مقابله با آمریکا و اسرائیل. این چیزی است که در فلسطین و لبنان اتفاق افتاد. به متحدان آمریکا که در منطقه هستند نگاه کنید. مثلاً پاکستان که اصلاً موجودیت‌اش به عنوان یک کشور اسلامی، با نقشه‌های امپراطوری انگلیس شروع شد و از زمانی که انگلیس قیای ریاست را به آمریکا سپرد، همیشه ارتش پاکستان در دست آمریکا بوده‌است. در چنین کشوری طبیعی است که جنبش اسلامی، در نتیجه استیصال مردم تقویت شود.

اگر جنبش اسلامی "خطری" برای آمریکا داشته باشد، این "خطر" در ایران نیست، در پاکستان است؛ امکان افتادن سلاح هسته‌ای به دست بنیادگرایان اسلامی افراطی از طریق پاکستان بیشتر است تا از طریق ایران. در هر حال، سیاست‌های آمریکاست که اولاً جنبش‌های اسلامی و ثانیاً احساسات ضد آمریکایی را در منطقه تقویت می‌کند. این روند قوی‌تر شدن جنبش اسلامی را در ترکیه و مصر و اردن و امثال آنها (که حکومت‌های شان متحدان ثابت آمریکا محسوب میشوند) نیز میشود مشاهده کرد. متن این گرایش است که جمهوری اسلامی که تا حدود زیادی در داخل رسوا شده و نفوذش را از ست داده‌است، در میان مردم منطقه، نفوذ پیدا می‌کند. مثلاً توسعه طلبی و تجاوزگری آمریکا در همین 5 سال گذشته، آشکارا باعث شده‌است که نفوذ جمهوری اسلامی در بین کشورهای منطقه، افزایش پیدا کند.

همین فشارها و طرح‌هایی که آمریکا در رابطه با مسئله‌ی هسته‌ای به ایران وارد می‌کند، باعث میشود که جمهوری اسلامی ورشکسته در داخل کشور نیز تقویت شود. مردم ایران هم در عین این که از رژیم بیزارند، ولی هیچ‌گاه نمی‌خواهند خانه‌ی خود را به بیگانه بدهند.

آرش: امروز که آمریکا به دنبال برقراری امپراتوری خود، دنبال چنین طرحی در رابطه با ایران است، و اسرائیل که با تجاوز به لبنان و فلسطین خاک این دو کشور را به توبره کشیده و باز خواهد کشید؛ و باز در چنین شرایط حساسی که، جمهوری اسلامی به خاطر مقاصد سیاسی خودش - که اشاره شد- و سیاست‌های توسعه طلبانه و واپسگرایانه‌اش، که هر روز بیشتر از روز قبل، به تشنج منطقه دامن می‌زند، آیا ممکن است که این پهنانه را زودتر به دست آمریکا و یا اسرائیل بدهد و آن‌ها به ایران حمله کنند؟

شالگونی: این یک واقعیت است. ولی فراموش نکنید که سیاست‌ها و طرح‌های آمریکاست که فرصت‌های مساعدی در اختیار جمهوری اسلامی می‌گذارد. البته جمهوری اسلامی برای حفظ موجودیت خودش، حاضر است با آمریکا مذاکره و سازش کند. در تاجیکستان، افغانستان و عراق این کار

را کرده است و در جاهای دیگر نیز حاضر به این کار است؛ یادمان باشد که بزرگترین متحد آمریکا در منطقه، عربستان سعودی است و خمینی در وصیت نامه ی خود گفت که اگر از صدام بتوانم بگذرم از آل سعود نمی توانم بگذرم. ولی رهبران رژیم به راحتی با سعودی ها سازش کردند و هیچ کسی در هیئت حاکمه ایران حرفی علیه عربستان نمی زدند. باید یک نوع عقلانیت را در سیستم قبول داشته باشیم. منظوم عقلانیت ابزاری است در معنای که ماکس وبر و وبری ها به کار میبرند. یعنی رهبران جمهوری اسلامی به عنوان یک حکومت ، یک گروه یا یک نهاد، می دانند که اگر داغان بشوند همه چیز را از دست خواهند داد. پس چرا باید به دست آمریکا و اسرائیل بهانه بدهند؟! اما می بینند آمریکا طرح براندازی شان را دارد ، در نتیجه مجبور میشوند در مقابل آن طرح ها بایستند . می بینند آمریکا چیز هایی از شان می خواهد که اگر بدهند ، فروپاشی شان در داخل کشور شتاب خواهد گرفت. و ایندولژی اسلامی یکی از آن اهرم هایی است که برای دفاع از خود به کارش میگیرند. آنها می دانند که اگر در مسئله ی هسته ای کوتاه بیایند، آمریکا مسئله ی دیگری را علم خواهد کرد. همان چیزی که لاریجانی گفت. او مطرح کرد که اگر این جا نایستیم، فردا حقوق بشر را مطرح خواهند کرد. بنابراین جمهوری اسلامی از خودش دفاع خواهد کرد. خوب حالا موضع ما چه باید باشد؟

آیا ما باید بگوییم جمهوری اسلامی حق دارد؟ همان طور که اشاره کردم، مردم ایران خودشان منافی دارند. چرا باید به جمهوری اسلامی و یا آمریکا متوسل بشوند؟! اول باید روشن کرد که ما سلاح هسته ای می خواهیم یا نه؟ نمی خواهیم و به ضرر ماست. همه جا سلاح هسته ای به ضرر ماست. تمام منابع و امکانات کمیاب کشور را کاتالیزه می کند به سمت چیزهایی که یک ذره برای مردم منفعتی ندارد.

آرش: خارج از اراده ی ما و مردم، جمهوری اسلامی مصمم است و تصمیم گرفته که به دنبالش برود.

شالگونی: بله. ولی سلاح هسته ای و حتا انرژی هسته ای به ضرر ماست. ببینید در همه ی کشورهای غربی، نیروهای مترقی، مخالف انرژی هسته ای هستند. زیرا، حتا زمانی که یک نیروگاه فرسوده می شود و از کار می افتد، سال ها و حتی دهه ها و سده ها طول می کشد تا اثرات جانی آن از بین برود یا زباله هاش خنثی بشود. یادتان هست که در شوروی سابق ماجرای چرنوبیل را چقدر دیر به مردم خبر دادند و نتایج آن چقدر فاجعه بار بود. در ایران که حتی آمار سیل و زلزله را هم دستکاری میکنند، آیا جمهوری اسلامی به مردم خواهد گفت که، مثلاً فلان نیروگاه اتمی نشت کرده است؟ مردم ایران باید منافع خودشان را محاسبه کنند که آیا برای ما انرژی اتمی لازم است و یا لااقل آیا این یک نیاز عاجل است؟ اگر نه، پس چرا باید به قول شما بهانه بدست آمریکا بدهیم. اما آیا اصلاً کنار گذاشتن پروژه هسته ای تأثیری در جلوگیری از طرح های توسعه طلبانه آمریکا میتواند داشته باشد؟ به نظر من پاسخ قطعاً مثبت است. لااقل یکی از بهانه های آمریکا را برای تمد مالی کشور ما - که ضربه اصلی آن را مردم خواهند خورد- از او می گیرد و کار آمریکا را دشوارتر میسازد. پس من میگویم بهانه به دست آمریکا ندهیم. از همین حالا باید گفت: نه تنها سلاح هسته ای نمی خواهیم، حتا انرژی هسته ای و حتی سلاح هسته ای داشته باشیم. من هم تردیدی ندارم که این حق ماست و معتقدم آمریکایی ها امروز همان چیزی را می گویند که روزی برزنف در مورد چکسلواکی گفت (که آنها حق ندارند سوسیالیسم را کنار بگذارند ، که به دکتترین " حاکمیت محدود" معروف شد) و معنایش هم این است که قدرت های بزرگ و مخصوصاً آمریکا باید تصمیم بگیرد که کی حق چه کاری را دارد و کی ندارد؛ یعنی همان گفته معروف اورولی که " همه برابرند، اما بعضی ها برابرترند".

اما داشتن حق یک مسأله است و استفاده از حق مسأله ای دیگر. رفتن دنبال پروژه هسته ای به دلیل این که " این حق ماست " به آن میماند که مثلاً من خودم را حلق آویز کنم تا حق خودم را در تعیین سرنوشتم اثبات کرده باشم.

آرش: به نظر شما، چقدر احتمال دارد که آمریکا و یا اسرائیل، برای چنین اتفاقاتی که تا کنون افتاده است، به ایران حمله کنند؟

شالگونی: من فکر می کنم از آمریکایی ها همه چیز برمیاید. آمریکا وحشتناک ترین پرونده ها دارد. بزرگترین نسل کشی تاریخ، در آمریکا اتفاق

افتاده است. به مراتب بزرگ تر از "هولوکاست" یعنی نسل کشی هولناکی که نازی ها راه انداختند. آمریکا نسل سرخپوستان را از بین برد. تاریخ نویسان صحبت از انتقال شصت میلیون نفر انسان از آفریقای سیاه به آمریکا می کنند که سی میلیون نفر آنها در عبور از اقیانوس اطلس از بین رفتند. تاریخ برده داری در آمریکا ماجرای هولناکی است. از آمریکا هیچ چیزی بعید نیست. سیستم آمریکا، یا دقیق تر بگویم امپراتوری آمریکا بر بنیاد بسیار خونی بنا شده است.

اما واقعیت این است که فعلاً شرایط بگونه ای نیست که آنها بتواند ایران را اشغال کنند. دولت آمریکا زیر بزرگترین فشارها، از طرف خود مردم آمریکاست. به طور ثابت ، بیش از 50 درصد مردم آمریکا، مخالف این سیاست جنگ طلبانه هستند و بعد از 11 سپتامبر، دولت خود را محکوم می کنند. حتا عده ای از مخالفان سیاست های جنگ افروزان آمریکا به عنوان اعتراض به کاتاندا مهاجرت میکنند. ضمناً اروپا را هم فراموش نکنیم. بخش بزرگی از افکار عمومی مردم اروپا، سخت مخالف سیاست های توسعه طلبانه ی آمریکا است. و بعد از 60 سال، برای اولین بار است که افکار عمومی مردم اروپا، سیاست انتقادی خیلی روشنی نسبت به عملکرد اسرائیل در منطقه خاورمیانه دارند. در مجموع برانگیختگی بزرگی اتفاق افتاده. عده ای از استراتژیست های آمریکا خود سناریوی برخورد تمدن ها را نوشتند! و خود نیز آن را عملی کردند. البته این جنگ تمدن ها نیست! جنگی است که آمریکا براه انداخته است. می دانیم که اگر چنین جنگی در واقع رخ بدهد، یک میلیارد و دوست میلیون مسلمان را در مقابل آمریکا قرار خواهد داد. همین ماجرای فلسطین، عراق و افغانستان، لبنان، چقدر مسلمانان را تحریک کرده و جریان های اسلامی را تقویت میکند؟! پس آمریکایی ها مجبور هستند که چنین چیزهایی را در نظر بگیرند.

آرش: شما در واقع با گفتن این که چک سفیدی نمی توان داد، حمله آمریکا را منتفی نمی دانید؛ اما، با شکست سیاست آمریکا در افغانستان، کشته شدن تعداد زیادی از سربازان آمریکا در عراق، مسئله ی انتخابات جدید آمریکا - هر چند که هر دو حزب رقیب در آمریکا، در سیاست خارجی امروز آمریکا، توافق های عمومی با هم دارند- حمله ی آمریکا به ایران ضعیف است و لااقل شرایط چنین امکانی را به او نمی دهد. حال سنوالم از شما به عنوان یک کادر سیاسی با تجربه ی مارکسیست، اینست که اگر به دلایلی آمریکا و یا اسرائیل به ایران حمله کنند، نیروهای مارکسیست چه موضعی باید اتخاذ کنند؟ آیا باید در کنار یکی از طرف های درگیری قرار بگیرند.

شالگونی: اول باید به این نکته اشاره کنم که محتمل ترین شکل های فشار آمریکا به ایران در سه حوزه است. یکی از این ها و یا هر سه باهم ممکن است به کار گرفته شوند:

1- یک سری حملات سریع و موضعی به نقاط حساس اتمی و نظامی ایران. در این رابطه همان طور که مثلاً سیمور هرش و دیگران گزارش کرده اند ، آنها در نظر دارند لااقل چهار هزار موضع را بمباران کنند . و قطعاً جمهوری اسلامی هم واکنش نشان خواهد داد. و برای این که جلوی واکنش ایران را بگیرند، باید جنگ و بمباران را گسترش بدهند. و یا طرح هایی را مطرح می کنند که در نقاطی مانند بعضی مناطق ساحلی ایران در خلیج فارس نیرو پیاده کنند و از آن جا به عنوان سرپل در حمله به خوزستان و غیره استفاده کنند.

2- آمریکا سعی خواهد کرد که حتماً از محاصره اقتصادی استفاده کند؛ هر چند که این محاصره در عراق کارساز بوده ولی در ایران نمی تواند کارساز باشد. در این 28 سال گذشته رژیم جمهوری اسلامی نشان داده است که میتواند خودش را در زیر محاصره حفظ و حتی تقویت کند، بعلاوه فراموش نباید کرد که در مورد ایران آمریکایی ها نمیتوانند به همان وفاق بین المللی دست یابند که در مورد عراق به دست آوردند. در مورد عراق هم، محاصره اقتصادی نه تنها به صدام لطمه نزد، بلکه موقعیت او را در مقابل مردم عراق تا حدود زیادی تقویت کرد. در واقع، بیشترین جنایات صدام در دوره محاصره اقتصادی صورت گرفت. محاصره اقتصادی عراق به قیمت جان نیم میلیون از مردم عراق ادامه یافت. در واقع قبل از حمله ی آمریکا به عراق، محاصره اقتصادی کمر مردم عراق را شکسته بود .

3- سومین طرح آمریکا، دامن زدن به گرایش تجزیه طلبی در ایران است. بوجود آوردن تکه های کوچک جدا شده از ایران. ماجرا از این قرار است که آنها میخواهند تا میتوانند از فعالان ملیت های مختلف استفاده کنند. زیرا زمینه اش وجود دارد. علت هم این است که در جمهوری اسلامی متاسفانه

بخشی از ایرانیان، ایرانی‌های ناتنی محسوب میشوند، نیمه ایرانی و شهروندان درجه دوم! بلوچ برای این که در جمهوری اسلامی سنی است از نظر رژیم ایرانی نیست. گردها چون سنی هستند، معلوم است که نمی‌توانند کاره ای بشوند! پس زمینه فراهم است برای سوءاستفاده از همین حالا هم عده ای را راه انداخته اند. البته نابرابری های ملی و نارضایتی های ملی در کشور ما واقعی، تاریخی، توده ای و انکارناپذیر هستند. بنابراین امریکایی ها میتوانند از این زمینه های واقعی استفاده کنند. خوب، ما چه باید بکنیم؟ واقعیت این است جنگ بین ملیت های ایران، به ضرر همه خواهد بود. دولتک هایی درست خواهد شد، میان ملیت های ما دشمنی توده ای دامن زده خواهد شد و در درون هر یک از ملیت ها نیز ناسیونالیسم قومی به بلاهت توده ای دامن خواهد زد. ملیت های متخاصم کشتن یکدیگر را واجب شرعی و وظیفه ملی تلقی خواهند کرد.

ما نیروهای چپ ضمن این که به هیچ طرفی ملحق نمی‌شویم، باید به منافع مردم و مخصوصاً زحمتکشان این کشور بچسبیم. مردم ایران نیروی عظیمی را بوجود می‌آورد که میتواند محاسبات همه را به هم بریزد. آنها می‌توانند با خونسردی و اعتماد به خود یک ملت 70 میلیونی بزرگ، روی پای خود بایستند. فراموش نکنید که مردم ایران حالا تجارب ارزشمندی دارند. آنها در صدسال گذشته دو انقلاب بزرگ راه انداخته اند؛ اولین انقلاب ملت های آسیا را (1285) ما راه انداختیم و انقلاب 1357 نیز گرچه بدست لاشخورها افتاد، اما طغیان بزرگ ملت ما بود. پس باید روی پای خود مان بایستیم.

نمی‌اید به هیچ دو طرف امتیاز داد، نه به جمهوری اسلامی و نه به امریکا. باید قاطع با هر دو طرف مخالفت کنیم. مخالفت نه به این معنا که بیاییم کنار و بگویم هر دو بد هستند. از همین اکنون تنش میان این دو فضایی باز میکند و امکاناتی بوجود می‌آورد که میشود و باید از آن استفاده کرد و مج هر دو طرف را باز کرد. مثلاً، همین انتخاب احمدی نژاد را در نظر بگیرید. چرا دوباره یکی را علم کردند که می‌گوید طرفدار کوخ نشین ها هستم. به خاطر این که فشار فلاکت و نابرابری های طبقاتی چنان سنگین است که دستگاه ولایت میباید بدون تظاهر به مستضعف پناهی نمیتواند خودش را حفظ کند. البته مسلم است که شعارها و وعده های این ها تماماً دروغ هایی بی شرمانه هستند. درواقع اینها برای رویارویی های احتمالی با امریکا به گوشت دم توپ احتیاج دارند و از هم اکنون باید تدارک آن را ببینند. پس به محروم ترین های مردم که ظاهراً کمتر از همه امکان سازمانیابی دارند، چیزهایی وعده می دهند تا آنها را با خود همراه کنند و یا دست کم جلو طغیان های احتمالی شان را بگیرند و در همان حال اتحادیه های کارگری و هر نوع سازمانیابی مستقل و حرکت اعتراضی زحمتکشان را سرکوب می کنند.

اما فراموش نکنید که همین رویارویی با امریکا آنها را به وضعی میکشاند که ناگزیر میشوند بعضی از حرکت های مستقل زحمتکشان را تحمل کنند. زیرا قصد دارند برای دفاع از جمهوری اسلامی در مقابل امریکا برای خود نیرویی دست و پا کنند و حتی المقدور از انفجار های بزرگ اعتراضی مردم جلوگیری کنند.

در این جا آیا فرصتی برای مردم ایران بوجود می‌آید؟ به نظر من حتماً بوجود می‌آید، هرچند که بهره برداری مؤثر از آن با توجه به ضعف نیروی های وفادار به زحمتکشان با دشواری های زیادی روبرو است. جمهوری اسلامی زیر فشار طرح های امریکا ناگزیر است و ناگزیر خواهد بود در مقابل مردم به عقب نشینی هایی تن بدهد. پس آیا امریکایی ها خوبند و باید از طرح های شان ممنون باشیم؟ مسلماً نه. اما مسأله این است که وقتی دو گرگ با هم می‌جنگند، شما می‌توانید فرصتی پیدا کنید برای گریختن از چنگ و دندان هر دو آنها. تردیدی نباید کرد که ما حالا با بزرگترین خطر برای موجودیت ایران و چشم انداز رهایی مردم ایران روبرو هستیم.

اما در عین حال بزرگترین فرصت های تاریخی هم در متن همین اوضاع خطرناک درحال شکل گیری است. برای جلوگیری از این خطرها باید با هشیاری و جسارت از این فرصت ها بهره برداری کنیم. گزینه دیگری وجود ندارد.

همین نهضت جمع آوری امضا برای حقوق زنان در ایران را که جمهوری اسلامی نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد، در نظر بگیرید. همین حرکت های کارگری شجاعانه برای تشکل مستقل را در نظر بگیرید. اینها راه را به ما

نشان میدهند. اینها اگر با جسارت و بدون غلتیدن به یکی از دو طرف پیش بروند، میتوانند به پیروزی های بزرگ تر و پیردامنه تری میدان بدهند. زیرا حالا رژیم از فشار افکار عمومی جهان، می‌ترسد.

آرش: نیروهایی هستند که معتقدند در عرصه ی سیاست نمی‌شود منفعل برخورد کرد. خصوصاً کسانی که به کسب قدرت سیاسی نظر دارند. برای بدست آوردن نیروی اجتماعی، باید در پراوتیک، پاسخ روشن و عملی داشت. به همین خاطر معتقدند باید از بین دو نیروی دیگر، طرفی را انتخاب کرد. درست نظیر جنگ ایران و عراق. زیرا معتقدند اگر ایرانی وجود نداشته باشد، حزب و دسته ای دیگر وجود ندارد. آیا شما معتقدید که باید سیاست سومی را در پیش گرفت؟

شالگونی: مقدمه این حرف کاملاً درست، ولی مرده شور نتیجه گیری اش را ببرد. واقعیت این است که در میان مردم به مقیاس توده ای، نمی‌شود فقط حرف زد. باید به خواست های مشخص مردم در بخش های مختلف جامعه مراجعه کرد و آن ها را برای مطالبات و خواسته های مشخص شان بمیدان کشید. نه این که بگویم چون جنگ است پس این ها را نباید مطرح کرد. باید از همین امروز خواست های واقعی مردم رابه میان کشید. به عبارات دیگر، صرفاً با حرف چیزی پیش نمی‌رود، باید اقدام سیاسی راه انداخت، آن هم اقدام سیاسی به راستی توده ای. نمونه های تاریخی زیادی داریم و باید از آنها درس گرفت. مثلاً در جنگ جهانی اول، عده ای معتقد بودند باید یک طرف را انتخاب کرد. غالب احزاب انترناسیونال دوم هم طرف حکومت های سرمایه داری خود را گرفتند و در روسیه نیز بسیاری از جریان های چپ همین موضع را داشتند. تنها یک جریان بود که قاطع می گفت نه. و آن حزب بلشویک بود.

لنین بااین که خودش یک انترناسیونالیست سرسخت و آتشین بود، در آن شرایط طرح کلی شعار همبستگی کارگران جهان را کافی نمیدانست و از دید توده ای آن را شعاری انتزاعی یا به عبارت دیگر، کتابی می‌دید.

او می گفت وقتی کارگران کشورهای مختلف نتوانند با هم تماس بگیرند چگونه می‌توانند یک جنبش توده ای راه بیندازند. ولی یک چیز را حیاتی میدانست و میگفت درمقابل حکومت خود بایستید. و نگذارید جنگ راه بیندازد. حالا ما نیز با موقعیت مشابهی روبرو هستیم. ما که امروز نقداً نمی‌توانیم با امریکا بچنگیم (زیرا امریکا در کشور ما فعلاً که حکومت نمیکند) ولی مجبوریم با جمهوری اسلامی بچنگیم. و خواسته های خودمان را مطرح کنیم.

کارگران ایران در همین حرکات اخیر خود در مقابل شعار رژیم که می‌گوید " انترژی هسته ای حق مسلم ماست " می‌گویند تشکل مستقل حق مسلم ماست. تشکل زنان هم به همین ترتیب. واقعاً این بهره برداری از شرایط، نبوغ آسا بود.

ملیت های ایران هم می‌توانند همین را بگویند. به جای این که ترک و فارس و کرد به یک دیگر فحش بدهند، بگویند می‌خواهیم به زبان مادریمان حرف بزنیم، امورمان را، خودمان بگردانیم و در عین حال کانون و خانه مشترکمان را نگه میداریم. چرا باید آن را کنار گذاشت. در این 80 ساله ی گذشته، اولین بار است که یک رئیس جمهور- احمدی نژاد- به آذربایجان می‌رود و شروع به خواندن شعر ترکی می‌کند. چرا کنگره شهریار می‌گیرند؟! خیلی روشن است، از فشار امریکاست. پس امریکا خوب است؟ نه. جنگ وحشتناک است و طرح های امریکا وحشتناک ترند. ولی درکام فاجعه، ما فرصت هایی هم داریم و باید از این فرصت ها بهترین استفاده را بکنیم. ولی اگر حرف در حد انتزاعی بماند و به خواسته های مشخص مردم مراجعه نشود، با حرف کلی که ما با دو طرف مخالف هستیم- که همیشه هم می‌توان این گفت- کسی به حرف ما گوش نخواهد کرد.

وقتی به مردم مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم در حالی که می‌گویند: انترژی هسته ای حق مسلم ماست، همانجا هم می‌گویند که تشکل مستقل حق مسلم ماست. برابری زن و مرد، حق مسلم ماست. و ملیت ها خواهند گفت:

تکلم و آموزش به زبان مادری، حق مسلم ماست. از این طریق است که جنبش اکثریت عظیم مردم ایران یعنی جنبش کارگران و زحمتکشان و محرومان این کشور برای آزادی و برابری و قدرت تصمیم گیری برای تعیین سرنوشت خودشان میتواند راه بیفتد.

این خواست ها را خاموش نکنیم و دامن بزنیم. این ها خطرناک نیستند. دموکراسی در ایران بدون این ها، امکان ندارد بتواند تاسیس بشود و پا بگیرد.

آرش: طبیعی است که نیروی اصلی و بالفعل جامعه، توده ها هستند و این نیرو هم نیاز به تشکل و سازماندهی دارد. ولی تا زمانی که نیروی روشنگر، نیروهای کارگر و زحمت کش به یک چنین آگاهی ای نرسیده باشند و امکان تماس گیری را نداشته باشند، هنوز در حد انتزاع باقی خواهد ماند. امروز وقتی نگاه می کنیم می بینیم که افراد و نیروهای سیاسی مختلف با تعلقات طبقاتی مختلف، بسیار پراکنده و منفرد هستند. در نتیجه اپوزیسیون خواهان سرنگونی رژیم اسلامی، خیلی پراکنده است. و این نکاتی که شما طرح کردید، در مرحله ی اول به عامل سازمانده و عنصر آگاه و سازمانگر نیازمند است؛ در حالی که این نیروها و عناصر، در پایین ترین سطح پراکندگی و توان برقراری تماس با داخل قرار دارند. حتی در بین خود نیروهای داخل، حال اگر فرض بگیریم که اکثر نیروهای چپ به حرف شما برسند، چگونه می توان این عنصر آگاه را یک پارچه تر به حرکت واداشت؟ چگونه می توان به عنوان یک نیروی سیاسی در معادلات سیاسی نقش خود را ایفا کرد؟ چگونه می توان بدون انتخاب طرفی در این درگیری، به عنوان نیروی سوم، نقشی ایفا کرد؟

شالگونی: اولاً با ارزیابی شما در مورد فعالان چپ که در بدترین نقطه هستند، مخالفم. البته چپ حتی در مقیاس جهانی هم با مشکلات بسیار بزرگی روبروست و در ایران این مشکلات ابعاد مضاعفی پیدا میکنند. اما اکنون ما بدترین روزها را پشت سر گذاشته ایم، هم در ایران و هم در مقیاس جهانی. چپ که اینک در ایران شکل میگیرد (من مخصوصاً به نسل جوان چپ نظر دارم) به نظر من در مقایسه با نسلی که من به آن تعلق دارم، به آگاهی ها و هشیاری های بسیار امیدوار کننده ای دست یافته است. نه این که با خوش بینی نگاه کنم. هر چند که آدم با شک و تردید نگاه می کند باز می بیند که هوشیاری هایی که اینها نشان می دهند بسیار عمیق است. خیلی از کسانی که امروز در ایران خود را چپ می دانند و چپ هستند، از خانواده ی سنتی چپ ایران بیرون نیامده اند. از سنت های غیر چپ بیرون آمده اند. منتها با شرایط فشار و نابرابری های طبقاتی به درک روشنی از چالش های پیش رو دست یافته اند. حتی بعضی ها که از خانواده های کاملاً مذهبی برخاسته اند ، به افق های سوسیالیستی و روشنگرانه و برابری طلبانه میرسند.

مثلاً همین امروز، بیداری زنان ایران در مقایسه با دیگر کشورهای جهان سوم، بی همتاست؛ مسایلی که مطرح می کنند، میتوانند در ابعاد توده ای بیداری بزرگی را دامن بزنند. در مورد برخورد به مسئله ی سرمایه داری و بهره کشی، برخورد به دموکراسی و دیکتاتوری و آزادی های بنیادی، و مسایل دیگر ، نسل امروز چپ ما به افق های راهی خیلی عمیق تر و بهتر از نسل من و شمانگاه میکند. به نظر من جای امیدواری است. سازمان ها نیستند که جنبش را بوجود می آورند؛

جنبش است که سازمان ها را بوجود می آورد. به نظر من جنبش بزرگی در حال جوانه زدن است در ایران که امید من به آن است. نسل جوانی که بیشتر آن ها هر چند از طبقات میانی جامعه برخاسته اند، ولی بواسطه ی توده ای شدن فقر عمومی ، و ساییده شدن طبقه ی متوسط، بخش بزرگی از آن ها ناخواسته پرولتریزه می شوند. و می بینند که آینده در دست چه طبقاتی می تواند باشد! این ها هستند که افق های تاریخی را می توانند برای زحمتکشان تصویر کنند. بنابراین، به نظرم می آید اوضاع بهتر از آن چیزی است که ما فکر می کنیم. اگر از دید سیاسی سازمان های باقی مانده از دوره های گذشته نگاه کنیم، واقعیت این است که هیچ تشکلی، نفوذی مهمی ندارد. ولی اگر به خود جنبش، خود آن مزرعه های انبوهی که جوانه می زنند نگاه کنیم، خواهیم دید که چشم انداز روشنی وجود دارد. انسان ایرانی، بیداری بزرگی را آغاز کرده ست. اگر چنین است! ما می توانیم کارهایی انجام بدهیم. این کارها مسلم است که از طریق انتزاعیات و از طریق متحد شدن رهبران از بالا اتفاق نخواهد افتاد. از طریق دامن گرفتن از پایین اتفاق خواهد افتاد. دوست دارم باز مثالی از روسیه بزنم ، نه این که تنها مورد است ولی خلاف متدولوژی که برخی از مارکسیست ها درست کرده اند، نشان میدهد.

واقعیت این است در آستانه ی انقلاب 1917 سوسیال دموکراسی روسیه عملاً نفوذ زیادی در این کشور نداشت. در ژانویه 1917، لنین در سویس که آن موقع در آنجا تبعید بود، به مناسبت 9 ژانویه که سالگرد انقلاب 1905 بود، در سخنرانی خود ضمن مطرح کردن این که انقلاب آتی روسیه

انقلاب کارگری خواهد بود گفت، نسل من ممکن است که این را نبیند. یک ماه بعد در روسیه انقلاب اتفاق افتاد.

می خواهم بگویم وقتی آدمی مثل لنین یک ماه قبل از انقلاب نمی توانسته حتی تصور بکند که به زودی در روسیه انقلاب خواهد شد؛ و در جبهه ها خواهند گفت که از کسی جز لنین دستور نمی گیرند، دلیلی ندارد ما ظرفیت های بزرگی را که بحران انقلابی میتواند به وجود بیاورد، نادیده بگیریم. منظورم این است که ضرورتاً حزب ها نیستند که حرکت های بزرگ به وجود میاورند ، بلکه برعکس ، جنبش های طبقاتی بزرگ هستند که حزب ها را به وجود میاورند یا به طور کامل نابود میکنند.

لنن می گوید: بزرگترین حزب ها و سازمان ها، وقتی انقلاب شروع می شود، مثل قایق های سکانی شکسته روی امواج دریا به این ورو آن ور می روند. برای همین، زمانی که مردم وارد صحنه می شوند، خیلی چیزها عوض می شود.

لااقل من و شما شانس این را داشته ایم که یک انقلاب توده ای را ببینیم. من نمیگویم مردم خود به خود راه خواهند افتاد، نه مسلم است که بدون حزب ها و سازمان های برخوردار از افق های تاریخی گسترده، خیلی چیزها شننی نیست . چیزی که میگویم این است که این بار امکانات ما در مقیاس به راستی توده ای بسیار بیشتر است. امکان این که از بین همین مبارزات مردم چیزهایی بیرون بزنند خیلی مهم است. چیزی که باید توجه کنیم اینست که خواسته های واقعی اقشار مختلف مردم را حذف نکنیم. از این طریق جنبش از پایین متشکل خواهد شد.

خواسته های اکثریت مردم ایران، طبقاتی است؛ نه، فراطبقاتی. البته مسائلی از قبیل نجات ایران، مخالفت با جنگ، مقابله با آمریکا، مقابله با جمهوری اسلامی تنها خواسته ی کارگران و زحمت کشان نیست؛ منتها کارگران اول نمی آیند کشور را نجات بدهند بعد بروند سازمان خود را بزنند. کارگر وقتی می خواهد سازمان خود را بزند با این شعار وارد می شود: تشکل مستقل حق مسلم ماست. همین طور بخش های دیگر مردم ایران. قرار نیست که اقشار مختلف کاری را بکنند که بخش دیگر انجام می دهد.

هر کس خواست مشخص خود را مطرح می کند. بگذاریم که تمام گل ها بشکفتند و همه ی این خواسته ها به میدان بیایند؛ زیرا تمام این خواسته ها برحق هستند. این ها پیش شرط شکل گیری دموکراسی هستند. این ها پیش شرط شکل گیری اراده ی توده ای و تاریخی ملت ما هستند و اگر این ها شکل بگیرند، من فکر می کنم خیلی کارها می توان کرد. و طبیعی است که ما منافع مشترکی داریم. ولی فراموش نکنیم که کارگران ایران با ایرانیان غیر کارگر اختلافات زیادی هم دارند.

مثلاً همه ما برای حفظ ایران به عنوان یک کشور، منافع مشترک داریم. و باید به یک یک اشتراکاتمان برسیم. ولی کارگر ایرانی از طریق مطالبات خودش می تواند به این مسایل برسد و برای آنها سنگر بکند و فداکاری کند. و اگر چنین شود، هیچ نیرویی در دنیا، نمیتواند در مقابل اراده اکثریت مردم این کشور بیايست.

امریکا شاید ناخواسته دارد جمهوری اسلامی را به سمتی میکشاند که سمت تلاشی آن خواهد بود ولی نه در جهتی که امریکا می خواهد. و جمهوری اسلامی نیز در مقابله با امریکا کارهایی میکند که ممکن است به تلاشی اش کمک کنند. اگر مردم بتوانند از این فرصت استفاده کنند- توجه داشته باشید که این جمله شرطی است - چشم انداز دیگری میتواند شکل بگیرد. ما باید روی این ابتکار توده ای مردم ایران نیرو بگذاریم و متمرکز شویم ، راه دیگری وجود ندارد.

آرش: در رابطه با صحبت شما در مورد خواسته های طبقاتی و این که هر طبقه و قشری، اول با خواست های طبقاتی خود وارد می شود، نکته ی ظرفیتی وجود دارد آن اینست که در جوامعی مانند ایران که سرکوب بیداد می کند و علیرغم همه ی این مسایل و مشکلات معیشتی مردم، یکی از عریانترین و پلیسی ترین سرکوب ها جریان دارد، می بینیم که اکثر اعتراضات صنفی، مانند معلمین، دانشجویان، کارگران و کارمندان، زنان و... پس از یک دوره، بعلت نبود حمایت از سوی اقشار دیگر جامعه، سرکوب می شوند. این دور تسلسل بارها در ایران اتفاق افتاده است. پس آن جا که در مورد جنبش توده ای صحبت می کنیم، ضرورت سازمانیابی و پیوستن این شبکه ها را نیز مد نظر داریم. در چنین شرایطی عنصر آگاه و سازمانگر، به وضوح اهمیت و ضرورت وجودی خود را به نمایش می گذارد. حال چشم اندازی که وجود دارد، چه در داخل و چه در خارج از

کشور- 4 میلیون ایرانی که از نظر روحی می توانند نقش مهمی در رابطه با داخل ایفا کند. نشان از عدم توجه عنصر آگاه به مقوله ی منافع مشترک افشار مختلف است که شما هم اشاره کردید. در واقع برای مادیت یافتن یک ایده در درجه اول خود ایده باید در ذهن طرح کننده ها تعمیق رفته باشد تا بتوان مابه ازای آن را در عمل خواستار شد. حال چگونه است بر سر هیچ طرح مشترکی بر سر همان مشترکاتی که شما مطرح کردید، نمی شود با هم به توافق رسید- هم در داخل و هم در خارج- و برنامه ای مشترک برای مبارزه با جمهوری اسلامی پیش برد. می بینیم، نیروهای مختلف- خصوصاً نیروهای چپ - به هیچ وجه به منافع مشترک افشار مختلف توجه نمی کنند و یا اگر می کنند بسیار پراکنده است. در واقع خلق های ایران منافی دارند که زنان ایران هم دارند و همان طور کارگران ایران. به نظر شما، چطور می توان حداقل، این عنصر ذهنی را در این مرحله به هم نزدیک کرد تا در پرتابک اجتماعی که زمین اصلی بازی است، به تضعیف هم نپردازند و فرصت برای جمهوری اسلامی فراهم نشود که از پراکندگی بیشترین استفاده را می کند. خصوصاً اهمیت این برنامه در رابطه با داخل زمانی خود را بیشتر به نمایش می گذارد که با وجود اینترنت و انقلاب ارتباطات و غیره، مرزهای جغرافیایی نقش سابق خود را تا حدود زیادی از دست داده اند.

شالگونی: برای پاسخ به این سوال، در وهله ی اول باید یک ارزیابی از نیروی خارج از کشور داشته باشیم. اکثر نیروهای خارج از کشور، مهاجران سیاسی هستند. ایران معمولاً مهاجر اقتصادی زیادی به خارج صادر نکرده است. اکثر این جمعیت در اثر شرایط سیاسی معینی به خارج مهاجرت کرده اند. که خود این نقطه ی قوت است. در ضمن هیچ نیرویی نیست که جدا از منافع طبقاتی و موقعیت خودش چیزی را ببیند. مثلاً کسی که صاحب تجارتخانه ی بزرگی در خارج است و یا شرکت ساختمانی عظیمی دارد، آیا می تواند وضعیت کارگر ایرانی را بفهمد؟ این نیروی خارج از کشور، نیرویی نیست که به اصطلاح منافع همه ایرانیان را در نظر بگیرد. بله، از یک نظر این ها نیروی الیت جامعه هستند، ولی چه نوع الیتی؟! برای کی؟! این که در مجموع نیروی خارج از کشور مخالف جمهوری اسلام است تردیدی نیست. ولی این که چه چیزی را به جای این می خواهد بگذارد، تازه بحث ها از این جا شروع می شود. من فکر می کنم در مورد خیلی از مسایل (منظورم فقط سوسیالیسم نیست ، سوسیالیزم پیش کش (مثلاً مسئله ی ضدیت با این سیستم بهره کشی و فقر و فلاکتی که در ایران بیاد میکند، اکثر مهاجرین خارج نمیتوانند به توافق برسند. آیا فکر میکنید اکثریت مهاجران ایرانی مثلاً میتوانند در ضدیت با نئولیبرالیسم (که حالا به یک اصل مقدس مذهبی برای خیلی ها تبدیل شده) به موضع روشنی دست یابند؟ و بپذیرند که نئولیبرالیسم نمیتواند راه تاسیس دموکراسی در ایران باشد؟

خیلی از مخالفان جمهوری اسلامی حالا یکی از مشکلات اقتصاد ایران را همین قانون کار رژیم میدانند و میگویند مزاحم کارفرمایان است. روشن است که بسیاری از اینها نمی توانند مدافع منافع اکثریت مردمی باشند که قرار است از جنگ جمهوری اسلامی رها شوند.

آرش: بحث فقط در مورد اشتراکاتی است که خود شما مطرح کردید و قبول دارید؟!

شالگونی: ببینید، بعضی ها میگویند بگذارید اول جمهوری اسلامی را که در ضدیت با آن همه اشتراک نظر داریم ، براندازیم و سپس در یک نظام دموکراتیک که همه احزاب و جریانات آزاد هستند، در باره مسایل دیگری مانند اقتصاد و غیره ، آزادانه صحبت بکنیم و تصمیم بگیریم. اما در این جا دو چیز مهم از قلم میافتد. اول این که از چپ خواسته میشود که فعلاً بخشی هویت خود را درز بگیرد و به عبارت دیگر فعلاً چپ نباشد. دوم این که از اکثریت مردم کشور، خواسته میشود که با مفاهیمی انتزاعی به جنگ رژیم بروند و در باره مسایل حیاتی روزمره شان فعلاً چیزی مطرح نکنند. این یعنی فلج کردن توان و انگیزه مبارزاتی بالفعل و نقد اکثریت قاطع مردم ایران ، یعنی نیرویی که بدون به میدان آمدن آن امکان براندازی رژیم وجود ندارد.

تجربه همه انقلابات و همه جنبش های بزرگ اجتماعی و سیاسی نشان میدهد که مردم یک صخره یک پارچه نیستند ، بلکه به گروه ها و لایه ها و صنوف و طبقات مختلف تقسیم میشوند که هر کدام از آنها در پی خواسته ها و نیاز های مشخص شان با نظام سیاسی حاکم در تضاد میافتند و از طریق این خواست ها و نیازهای مشخص به مفاهیم و چشم اندازهای بزرگ تر و

عمومی تر میرسند. هیچ جنبش اجتماعی در آغاز با مثلاً خواست "آزادی" یا "سوسیالیسم" راه نمیافتد ، بلکه با خواست های بسیار مشخص و زمینی و قابل لمس در زندگی روزمره مردم شرکت کننده در آن جوانه میزند. همان طور که هیچ آبی از سرچشمه به صورت یک رودخانه بزرگ راه نمیافتد ، از پیوستن جویبار های کوچک آغاز میشود. اینها نکاتی بدیهی و خیلی ساده هستند ، ولی متأسفانه در بحث های بعضی جریان های سیاسی نادیده گرفته می شوند.

آرش: با تشکر از شما که در این مصاحبه شرکت کردید.

<<>><<>><<>><<>>

این گفتگو در شماره 97 نشریه آرش منتشر شده است. باتوجه به وضعیت سیال کنونی و سیر سریع حوادث، که غالباً در عدم تطبیق نظرات ارائه شده در زمان گذشته با شرایط حال میتواند موثر باشد، اما ، از آنجا که با گذشت حدود یک سال از تاریخ انتشار این مصاحبه، موضوعات مطرحه همچنان فعلیت دارند و میتوانند در مسیر مبارزات مردم ایران - بویژه مزد و حقوق بگیران - در جهت رسیدن به آزادی، برای طلبی و دست یابی به حق تعیین سرنوشتشان توسط خود آنان، موثر واقع شوند، لذا، این مصاحبه یک بار دیگر منتشر میگردد.

راه کارگر : منصور نجفی

.....

"فعالین ایرانی دفاع از حقوق بشر در اروپا و امریکای شمالی"

(عضو "اتلاف جهانی برای لغو حکم اعدام" - World Coalition against the death penalty)

به مناسبت 18 مهر (10 اکتبر) -روز جهانی مبارزه برای لغو حکم اعدام. مقدمه : به مناسبت هیجدهم مهر (10 اکتبر) روز جهانی مبارزه با اعدام و در جهت انعکاس اخبار نقض گسترده، مستمر و برنامه ریزی شده حقوق بشر در ایران، "فعالین ایرانی دفاع از حقوق بشر در اروپا و امریکای شمالی" گزارش سالانه خود را پیرامون وضعیت اعدام در ایران به شرح زیر به اطلاع عموم می رساند.

این گزارش در برگزیده مشخصات افرادی است که در فاصله زمانی مهر ماه 1385 (اکتبر 2006) تا شهریور 1386 (سپتامبر 2007) در ایران حکم اعدام در مورد آنها صادر و یا اجرا شده است. اطلاعات مندرج در این گزارش عمدتاً مبتنی بر اخبار خبرگزاریها، روزنامه ها و سایت های خبری متفاوت داخل کشور و برخی منابع خارج از ایران است. با توجه به سانسور خبری حاکم بر منابع داخل کشور و عدم انتشار و یا انتشار ناقص خبرهای مربوط به اعدام شده گان و محکومین به اعدام؛ این گزارش منعکس کننده بخشی از موارد اعدام در ایران است.

گزارش موجود حاوی دو نیست "اعدام شده گان" و " منتظرین اجرای حکم اعدام" به شرح زیر است:
اعدام شده گان (لیست شماره 1):

- بنا بر این لیست:
- مجموعاً حکم اعدام 265 نفر در فاصله زمانی یاد شده به اجرا در آمده است. که نسبت به سال قبل 140 درصد افزایش را نشان میدهد.
- 3 نفر از آنها زن هستند.
- 34 نفر زندانی سیاسی بوده اند. که تعداد آنها حدود شش برابر سال قبل است.
- اعدام در ملاء عام نسبت به سال گذشته بیش از دو برابر افزایش داشته است که به 100 مورد بالغ می گردد.
- یک نفر از محکومین به اعدام در ملاء عام سنگسار شده است.
- از 77 نفر از اعدامیان که نشان در این گزارش آمده است؛ 47 نفر آنها تا 30 سال سن و 30 نفر آنها از 30 سال به بالا هستند. بالاترین سن فرد اعدام شده 65 سال است.
- اطلاعات در باره هویت 57 نفر از آنها بطور ناقص بدست آمده است. منتظرین اجرای حکم اعدام (لیست شماره 2): بنا بر این لیست؛
- 218 نفر منتظر اجرای حکم اعدام هستند، که حکم اعدامشان در فاصله زمانی این گزارش صادر شده است. ضمناً طبق اطلاعات بدست آمده، حکم اعدام 39 نفر دیگر - که از سالهای پیش حکم اعدام دریافت کرده بودند - مجدداً به تایید دیوان عالی کشور رسیده است. قابل ذکر است که اسامی این افراد در این لیست موجود نیستند.
- نسبت تعداد صدور احکام اعدام در مقایسه با سال قبل 60 درصد افزایش داشته است.
- 11 نفر به سنگسار محکوم شده اند .
- 26 نفر از آنها زن هستند.
- 5 نفر زندانی سیاسی اند.
- از میان 98 نفر که در مورد نشانان اطلاعاتی موجود بوده است؛ 4 نفر زیر 18 سال سن، 63 نفر بین 18 تا 30 سال و 31 نفر بالاتر از 30 سال سن دارند. لازم به ذکر است که 7 نفر هنگام ارتکاب جرم زیر 18 سال سن داشته اند.
- اطلاعات در باره هویت 76 نفر از آنها بطور ناقص بدست آمده است.

.....

موج اعدام " ارادل و اشرار " در ایران = کيفر از منظر سوسئالیسم = آرش كمانگر

جمهوری اسلامی ایران در ماههای اخیر موجی از اعدامهای فله ای و علنی را در میدن شهرها در برابر انظار عمومی به معرض نمایش گذاشته که عكسها و فیلمهای این صحنه های توحش بازتاب بین المللی وسیعی نیز داشته اند . بر طبق آمار محاکم قضایی خود رژیم تنها در 9 ماهه نخست سال 2007 حداقل 210 نفر اعدام شده اند . رژیم اسلامی با عناوینی چون " ارادل و اوباش " و یا " اشرار " افراد مذکور را اعدام کرده است . بیشترین اعدامها در بلوچستان ، خوزستان ، کردستان ، تهران بزرگ و مشهد صورت گرفته است . بخشی از این قربانیان به جرم تبهکاری ، قتل ، تجاوز ... و به عنوان " ارادل حرفه ای سابقه دار " و بخشی دیگر که عمدتاً در مناطق تحت سكونت اقلیتهای ملی تحت ستم کشورمان رخ داده به جرم شرارت مسلحانه و یا تروریسم و طغیان علیه نظام اسلامی ، به عنوان " اشرار " به پای جوخه های تیرباران و یا حلقه دار فرستاده شدند . رژیم ایران با این موج اعدامها و نیز پایبندی به اعدام کودکان زیر 18 سال و اجرای مجازات قرون وسطایی سنگسار عملا و علنا گوی سبقت را از همه دولتهای جهان معاصر ربوده است . از اینرو جاز دارد به ویژه همزمان با ده اکتبر روز جهانی مبارزه با مجازات مرگ ، با تمام قوا رژیم اسلامی را برای توقف این موج جنایت تحت فشار قرار دهیم .

ما سوسئالیستها در راستای مخالفت بنیادی با هر نوع مجازات مرگ ، نه تنها با اعدام مخالفین سیاسی این نظام ، مخالفیم بلکه با اعدام تبهکارترین آدمها هم سر آشتی نداریم . زیرا مارکسیزم آزادیخواه و برابری طلب ، به مقوله جرم و کيفر از منظری نگاه میکند که از اساس با سیستم انتقام جویانه نظام سرمایه و از جمله رژیم اسلامی سرمایه متضاد است . چکیده دیدگاه ما به قرار زیر است :

نظام سرمایه داری ، سیستمی مبتنی بر نابرابری طبقاتی میباشد . در این نظام ، اقلیتی از جامعه به خاطر مالکیت بر ابزارهای تولیدی و خدماتی و کنترل سرمایه ، این موقعیت را دارند که از طریق به استثمار کشیدن اکثریت جامعه ، روز به روز بر ثروت و قدرت خود بیافزایند . آنها در این راستا ، دولت و قدرت سیاسی حاکم را نیز در خدمت دارند و از آن برای انقیاد ، سرکوب و تامین هژمونی فرهنگی ، سیاسی و ایدئولوژیک خود بهره میجویند . این فرمسیون اجتماعی-اقتصادی به دلیل ارتزاق از قیل همین نابرابری حاکم بر جامعه ، انبوه انسانهای مزدبگیر و زحمتکش را در موقعیتی قرار میدهد که قادر به اخذ تصمیم آزادانه نیستند . البته در این نظام ، ظاهرا انسانهای کارگر برخلاف بردگان " آزادند " که نیروی کار خود را به سرمایه دار و کارفرمای خصوصی یا دولتی بفروشند و یا نفروشند و کسی به ضرب قانون و تنفک ، قادر به بکار واداشتن آنها نیست یعنی ظاهرا هیچگونه جبر سیاسی در کار نیست . ولی واقعیت این است که اکثریت کار و رنج با یک اهرم زیربنایی دیگر که همانا جبر اقتصادی باشد ، عملا از آزادی محروم میشوند ، چرا که تن ندادن به فروش نیروی کار ، مساوی است با مرگ ناشی از گرسنگی .

نظام سرمایه با آن که از همگان انتظار دارد نیروی کارشان را به معرض فروش گذارند ، قادر و مایل نیست حق کار را برای همگان به رسمیت بشناسد و آن را به مورد اجرا گذارد . قادر نیست ، برای این که چرخهای سیستم سرمایه داری بدون بروز بحرانهای ادواری و ساختاری نمی چرخد و عموما بیکاری میلیونی ، همزاد نظام سرمایه است . مایل نیست برای این که وجود بیکاران ، حکم ارتش ذخیره کار را برای طبقه بورژوا دارد که با بهره گیری موثر از آن قادر است قدرت چانه زنی بخش شاغل طبقه کارگر را برای بهبود سطح معیشت خود کاهش دهد .

و می دانیم - و این را حتی دانشگاهها و انستیتوهای جامعه شناسی بورژوازی نیز تایید می کنند - که بیکاری و فقر و عوارض روحی و خانوادگی ناشی از آن یکی از عوامل مهم بروز ناهنجاریهای اجتماعی نظیر اعتیاد ، دزدی ، فحشا و جنایت و خشونت است . ناگفته پیداست که بسیاری از ناهنجاریها و تبهکاریها ، دارای ریشه ها و علل بسیار متنوعی است که نادراست آن را به شیوه ای اکنومیستی ، صرفا ناشی از بیکاری بدانیم . به هر حال نباید از یاد برد که انبوه مزدبگیران شاغل نیز به رغم اشتغال قادر نیستند لاقلا در سه پنجم سیاره ما حتی نیازهای اولیه و نرمال خود و خانواده شان را تامین کنند . به علاوه تبعیضات اجتماعی گوناگون از تبعیض جنسی گرفته تا نژادی و ملی ، از سرکوبهای سیاسی گرفته تا فشارهای مذهبی ، نقش مهمی در پدیداری انواع ناهنجاریهای اجتماعی ایفا می کنند .

بنابراین مارکسیزم معتقد نیست که اکثریت انسانها در نظامات سرمایه داری " آزاد " به دنیا آمده و " آزادانه " رشد می کنند . انسان در این نظام اسیر از خود بیگانگی است و قادر نیست به دلیل عملکرد ناشی از عوارض گوناگون اقتصادی ، سیاسی ، خانوادگی و روانی این نظام ، " قائم به ذات " گردد ، یعنی " سوار " بر شخصیت خود شود .

اکثریت ستمکش جوامع سرمایه داری ، به معنای حقیقی کلمه " حاکم بر سرنوشت خود " نیست نه به لحاظ برابری سیاسی و نه به لحاظ برابری اقتصادی .

این شعور اجتماعی نیست که وجود اجتماعی انسانها را تعیین می کند ، بالعکس این وجود اجتماعی یعنی زیربنای اقتصادی است که در تحلیل نهایی ، رویای سیاسی ، اجتماعی و رفتاری جامعه را رقم می زند . بنابراین ما نه تنها اعدام و شکنجه را به رسمیت نمی شناسیم بلکه دقیقا با درک بورژوازی از مقوله جرم و جنایت نیز از اساس مرزبندی داریم .

ما معتقد نیستیم که هیچ جرمی ریشه مادرزاد ای داشته باشد .

" جنایتکارترین " آدمها نیز وقتی کودک بودند " معصوم " بودند ، مشغول بازیها و سرگرمیهای کودکانه خود بودند . حتی اسلام نیز که این قدر بر قصاص و مجازات مرگ می گوید ، معتقد است که کودکان " معصومانند " و در صورت مرگ مستقیما به " بهشت " می روند . این البته تناقض آن هاست که چگونه کودک بی گناه در سنین بالغانی قادر و یا مایل به ارتکاب جرم می شود ، خانواده ، جامعه ، دولت و در تحلیل نهایی زیربنای اقتصادی اجتماعی چه بلایی به سرش آورده ، چه گلی به سرش زده که اینک از عمل او که ناشی از خودبیگانگی اوست شرمند و یا خشمگین است . اگر نظام اجتماعی حاکم با اعدام قاتل از او انتقام می گیرد و خون را با خون می شوید ، پس چه کسی باید از جامعه انتقام بگیرد که کودکان سرخوش و بازیگوش خویش را در سنین بالغانی همچون جنایتکار تحویل جامعه بشری می دهد؟!

کارل مارکس حدود 150 سال پیش نوشت : « اگر غیرممکن نباشد ، در واقع بسیار دشوار است ، اصلی بنا گردد که در نظر باشد با آن « اصل » برحق بودن و مفید بودن مجازات اعدام در جامعه ای که به متمدن بودن خود می بالد ، اثبات گردد . » او سپس می افزاید : « این چه نوع جامعه ای است که وسیله بهتری برای دفاع از خود جز جلا د نمی شناسد؟ آیا ضروری نیست به جای ستایش جلادی که دستهای از جنایتکاران را اعدام می کند تا جا را برای جانیان بعدی باز کند ، به طور جدی درباره تغییر سیستمی اندیشید که چنین جنایتهایی را به وجود می آورد؟ »

بنابر گفته های فوق ما نه تنها با مرگ و شکنجه قربانیان ناهنجاری های نظام طبقاتی مخالفیم بلکه با مجازات طولانی مدت ، بی خصیت و بی هدف تبهکاران نیز مخالفیم . در واقع ما از نقد زندان بزرگ سرمایه به نقد زندانهای مشخص می رسیم . زندان در دیدگاه ما میبایست مرکز بازپروری تبهکاران و محیطی برای کسب آموزش ، تخصص ، درمان روانی ، بهبود روحی-عاطفی ، و در یک کلام مدین احساس مفید بودن در روح و جان آنها باشد و این در چارچوب سرمایه داری تحقق ناپذیر است . زندانهای این نظام اگر محل شکنجه و زجرکش کردن تدریجی و روانی نمودن زندانیان نباشند ، محیطی برای رفع از خودبیگانگی از آنان نیستند . در زندانهای کنونی ، زندانی علی القاعده " فاسدتر " و " تبهکارتر " راهی جامعه می شود تا بار دیگر چرخه جنایت ، دستگیری و اسارت را تکرار کند .

اما مقوله جرایم به اصطلاح سیاسی حدیث دیگری است که آن را از دو زاویه مختلف باید مورد بررسی قرار داد . نخست این که طبقه سیاسی حاکم برای تداوم حکمرانی اش و سلب حق حاکمیت از اکثریت محروم ، به طور علنی و یا پوششی ، سعی در انقیاد و سرکوب مخالفین فرماتروایی خود می کند ، یعنی استبداد سیاسی .

برای مقابله با این وضع بسته به شرایط سیاسی و ذهنی جامعه ، گروه یا گروههایی از مردم دست به واکنش می زنند . گاه اعتراض شفاهی و گاه راهپیمایی و اعتصاب و البته گاهی نیز قیام و جنگ مسلحانه . این اما در قاموس رژیم مستبد ، " جرم " تلقی می شود . حال آن که کمونیستها خلاف آن اندیشند ، نه بدین خاطر که خون و خونریزی را لازمه گریزناپذیر هر نبرد طبقاتی و سیاسی ارزیابی کنند ، بلکه بدین خاطر که طبقه حاکمه به دلیل بستن منفذهای ابراز وجود سیاسی و عقیدتی برای توده های مردم ، امکانات قانونی بیان و اعتراض را از آنها سلب کرده است .

ما اتفاقا خوشحال خواهیم شد و آن را بسیار سودمندتر می بینیم هرگاه بورژوازی و دولت مبتنی بر اراده اقلیت بهره کش ، بی هیچ مقاومتی و کاملا مسالمت آمیز تسلیم عزم توده های میلیونی و لگدمال شده برای استقرار آزادی و برابری شود ، اما علی العموم اقلیت استثمارگر مایل

نیست و دلیلی نمی‌بیند که بدون مقاومت و کاربرد قهر تسلیم اراده مردم بشود. از این‌رو مبارزات " غیرقانونی " و از جمله کاربرد روش‌های شورشی و قهرآمیز در بسیاری موارد اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. دوم این که اگر شورش و کاربرد قهر توسط ستمکشان نشانی از جرم ندارد، کاربرد خشونت و خونریزی توسط عوامل و مزدوران طبقه حاکمه چطور؟ در این رابطه نیز ما اگرچه خواهان مجازات عادلانه کلیه جنایتکاران جنگی و حکومتی برای آگاه‌گری اذهان عمومی داخلی و خارجی هستیم، اما به هیچ‌وجه شکنجه و اعدام آن‌ها را تجویز نمی‌کنیم حتی اگر آدمی از قماش هیتلر و لاجوردی باشند. چرا که ما خود این جنایتکاران را معلول می‌دانیم و نه علت. این سیستم طبقاتی مبتنی بر فقر، جنایت و بازتولید ناهنجاری اجتماعی و روانی است که باید در پای میز واقعی محاکمه بنشیند. اگر هیتلر وجود نمی‌داشت سرمایه‌داری آلمان در دوره جنگ جهانی دوم، مسلماً آدم دیگری را برای اجرای مقاصد امپریالیستی خود به کار می‌گرفت. به همین خاطر است که می‌گوییم " شخصیت‌ها نیستند که تاریخ را می‌سازند، بلکه تاریخ است که شخصیت‌ها را می‌سازد." اصولاً مارکسیزم مخالف کشتن شخصیت‌های "حقیقی" است. اما مرگ شخصیت‌های " حقوقی " (اگر در این‌جا عمداً آن را مساوی با سیستم بینداریم) را حیاتی می‌داند. به تعبیر مارکس باید « به طور جدی درباره تغییر سیستمی اندیشید که چنین جنایت‌هایی را به وجود می‌آورد. »

اما برای این‌که بحث ما سوسیالیست‌ها در مورد رد مجازات اعدام برای توده‌های میلیونی که در طی قرون با انواع سنن و سموم عسیرتی، مذهبی و طبقاتی در مورد ضرورت قصاص مجرمین اشباع شده‌اند، قابل قبول باشد صرفاً نباید به یک تحلیل طبقاتی از مقوله جرم و جنایت و نیز پدید آمدن خودبیگانگی انسان‌ها بسنده نمود. در واقع برای این‌که در عرصه کارزار فرهنگی-ایدئولوژیک با هژمونی جاقفاده طبقه حاکمه مقابله کنیم لازم است وارد " حیات خلوت دلایل جدی " آن‌ها برای تدویم حکم ضدبشری اعدام شویم. از این رو با هم مروری کوتاه خواهیم داشت به «استدلالات» ایشان .

دلیل اول: کيفر اعدام سبب کاهش ارتكاب جرم می‌شود!!

با يك مراجعه گذرا به آمار جرم و جنایت در کشورهایی که تحت فشار جنبش آزادیخواهانه مردم، تن به لغو مجازات اعدام داده‌اند، نظیر کانادا یا کشورهای اسکانديناوی، اثبات می‌شود که در قیاس با مثلاً ایالات متحده، نه تنها زیادتیر نیست بلکه کمتر است و همچنان که سازمان عفو بین‌الملل نیز در جمع‌بندی‌های متعدد خود نشان داده، لغو مجازات اعدام در کشورهای گوناگون طبق آمار و ارقام انکارناشدنی، به هیچ‌وجه سبب تشویق قتل و جنایت و صعود آن نشده است. برای نمونه فکر نمی‌کنم در هیچ کشوری مثل ایران آدم‌ها را به خاطر حمل و یا مصرف مواد مخدر اعدام کرده باشند. اما می‌بینیم که به رغم این شقاوت، به اعتراف خود مسوولین رژیم اسلامی تنها در ظرف يك سال تعداد دانش آموزان معتاد به دو برابر افزایش یافته است و باز می‌دانیم که کشور ما یکی از " معتادترین " کشورهای جهان است.

دلیل دوم: اعدام قاتل، اولا مرهمی است بر رنج بازماندگان مقتول و ثانیاً وسیله‌ای است برای جلوگیری از بروز هرج و مرج و انتقام خودسرانه و گاه زیاده‌طلبانه بستگان مقتول!!

در پاسخ باید گفت اولاً برای جبران رنج يك عده آیا باید خانواده فرد خطاکار را داغدار کرد و " رنج " را به آنان منتقل نمود؟ در واقع درد به جای مداوا به جان و جان‌های دیگری منتقل شده است. ثانیاً تحقیقات روان شناسانه ثابت نموده که در بسیاری از موارد، اعدام قاتل به هیچ‌وجه سبب آرامش‌خاطر بازماندگان مقتول نشده است. " خون را با خون نمی‌توان شست " این صرفاً يك تز علمی در حوزه رنگ شناسی نیست، يك ضرب‌المثل زیبای ایرانی نیز هست. ثالثاً این نیز محرز نیست که با مرگ قاتل، عطش انتقام در خانواده مقتول خاموش شود. در موارد متعددی دیده شده که حتی پس از اعدام قاتل نیز فرد یا افرادی از خانواده او طعمه انتقام جویی کور شدند. اینها به جای این نوع ترهات و حرفای پیرامون هرج و مرج بهتر است این مسأله را در جامعه جا بیاندازد که با خون و خونریزی نمی‌توان مرهمی بر هیچ درد و رنجی گذاشت. تشویق بشردوستی و نوع‌دوستی و استقرار آزادی و برابری بی حد و حصر مهم‌ترین راه جلوگیری از عصیان‌های فردی و جمعی است.

دلیل سوم: مجازات اعدام سبب ایجاد ترس در میان مردم می‌شود تا کسی دیگر به فکر قتل و تبهکاری نباشد!!

این به اصطلاح دلیل را دیگر بسیاری از مراکز آمارگیری و حتی ادارات پلیسی جوامع سرمایه‌داری نیز به پیش‌زی نمی‌خرند. مثال بالا در مورد اعدام قاچاقچیان در ایران و نیز اعدام ده‌ها هزار دگراندیش به جرم مخالفت سیاسی با جمهوری اسلامی نه از میزان ترافیک مواد مخدر کاسته و نه سبب فروکش خشم مردم کشورمان از استبداد مذهبی حاکم شده است. در آمریکا نیز که هنوز صندلی برقی کار می‌کند، در بسیاری از محلات شهرها شب‌ها حتی پلیس تا دندان مسلح نیز جرات قدم‌زنی در خیابان و گشت سواره ندارد حال آن که در کانادا که مجازات اعدام لغو شده، این وضع کمتر دیده می‌شود.

دلیل چهارم: مجازات اعدام، سبب پاکسازی يك ویروس مسری از بیکر جامعه بشری می‌شود و به پاکیزگی و بهسازی محیط اجتماعی مند می‌رساند!!

در این " استدلال " چند پارامتر اساسی گم است : نخست این‌که فرد تبهکار را قابل اصلاح نمی‌داند و از تز " جرم - ژنیک " طرفداری می‌نماید، دوم این‌که جامعه و مشخصاً نظام اجتماعی - اقتصادی موجود را برای تولید و بازتولید تبهکاری مقصر نمی‌شناسد، و سوم این‌که چشم بر آمار کتمان ناشدنی جوامعی که هنوز ماشین مرگ در آن‌ها کار می‌کند می‌بندد. اعدام در این جوامع، سبب بهسازی محیط نشده بلکه بالعکس به بازتولید خشونت مدد رسانده است.

دلیل پنجم: بسیاری از جرایم خصلت " مادرزادی " دارند و نباید نظام و جامعه را مقصر شناخت و با نگهداری تبهکاران در زندان‌ها بر بودجه بیت‌المال فشار آورد!!

بجای این نوع توجیهات " زن گرایانه "، اگر بورژوازی و رژیم‌های سرکوبگر به جای صرف میلیاردها جهت توسعه زندان‌ها، دادگاه‌ها، قوای انتظامی و نظامی، این پول را صرف حل و یا کاهش مشکلات عیدیه اجتماعی و اقتصادی - از جمله فقر و بیکاری - می‌کردند، به راحتی می‌توانستند شاهد کاهش آمار بزهکاری باشند، ولی این‌ها ترجیح می‌دهند که این کار را نکنند چرا که وظیفه اساسی آن‌ها نه برقراری " عدالت " و مقابله با " جنایتکاران " بلکه جلوگیری از یورش اردوی کار و رنج به قلعه سرمایه و ممانعت از بروز انقلاب اجتماعی است . بعلاوه بسیاری از اساتید دانشگاه‌های غربی نیز اعتراف می‌کنند که تنها سهم کوچکی از مسابقه تسلیحاتی جهانی مثلاً می‌تواند به قسطی و بی‌سوادی در کل قاره آفریقا پایان دهد.

دلیل ششم: مجازات اعدام به دلیل تشبیه خطاکاران، سبب کاهش خشونت می‌شود!!

در پاسخ باید گفت، از خشونت، خشونت زاده می‌شود نه صلح و صفا. همچنان که قهر عریان رژیم‌ها، عصیان قهرآمیز توده‌های لگدمال شده را به دنبال دارد. تحقیقات روانشناسی نیز ثابت نموده که بسیاری از والدین که نسبت به کودکان خود مرتکب خشونت و تشبیه بدنی می‌شوند، در دوران کودکی خود تشبیه شده‌اند و خشونت و آزار دیده‌اند. به علاوه در جوامعی نظیر کانادا که کودک‌آزاری جرم تلقی می‌شود و هم کودکان و هم والدین به روش‌های آموزشی و تربیتی صحیح ترغیب می‌گردند، تشبیه و آزار کودکان در قیاس با جوامعی نظیر ایران که مدعی است با واکنش خشونت‌آمیز نسبت به خشونت می‌توان ریشه آن را خشکاند، به مراتب پایین‌تر است.

به علاوه جدا از دلایل فوق‌الذکر، حکم اعدام به لحاظ قضایی نیز دارای دو اشکال عمده است: اولاً نامطمئن است و ثانیاً بازگشت‌ناپذیر است. نامطمئن است چرا که در بسیاری موارد افراد بی‌گناه به دلیل عدم امکان اثبات بی‌گناهی خود، محکوم به مرگ می‌شوند. خلخال جلد در این باره يك بار به مزاح گفته بود اگر طرف بی‌گناه بود، چه بهتر، مستقیم به بهشت خواهد رفت!! بازگشت ناپذیر است، زیرا که در صورت پیدا شدن مجرم حقیقی و یا اثبات بی‌گناهی فرد معذور، دیگر نمی‌توان حیات را به او بازگرداند. نتیجه این که چه به تحلیل طبقاتی - سوسیالیستی معتقد باشید چه نباشید، مجازات اعدام هیچ بنیان درستی ندارد که بتوان با پا کوبیدن بر آن، این ننگ جوامع مدعی تمدن را توجیه نمود.

08/10/2006

پایان

.....

علیه قصاص

سوسن آرام



بنابر گزارش بی بی سی پزشکان کویابی که در بولیوی کار می کنند، چشمان مردی که چه گوارا را کشت، عمل کرده و او را از نابینایی نجات دادند.

پیرمردی که به علت ابتلا به آب مروارید، تقریباً نابینا شده بود و او را عمل کردند، مرد مشهوری است. چه به اسناد سیا که 30 سال بعد از قتل چه گوارا منتشر شد، مراجعه کنیم، چه به گزارش تایم یا ویکی پدیا یا کتاب جان لی اندرسون، با نام این مرد روبرو می شویم. ماریو تران همان سریازی است که 40 سال پیش در 9 اکتبر 1967 تیر خلاص را به چه گوارا شلیک کرد. "تیر خلاص" که نه، چون چنانکه میدانیم او را به شکنجه کشیدند. هر چند خبرگزاری های انحصاری هنگام اعلام خبر به شیوه معمول خبر را مطابق "مقصود" آراستند و نوشتند: "بنا بر گزارشات" چه گوارا: "طی درگیری بین ارتش و چریک ها در جنگل های بولیوی کشته شد." "گزارشات"، البته از منبع دوست، یعنی نظامیان تعلیم دیده توسط نیروی ویژه CIA و پشتیبان دیکتاتور وقت بولیوی René Barrientos رسیده بود. در خبر برای پوشش دادن به جنایت اضافه شده بود: "در درگیری 5 سرباز نیز کشته شده است". واقعتاً "اندکی" متفاوت بود: افراد محلی محل استقرار چه گوارا را لو داده بودند و قتل هم به صورت اعدام در روستای واله گرانده که از محل دستگیری متفاوت بود صورت گرفت نه در درگیری.

احساسی تلخ...

بنا بر گزارش بی بی سی، روزنامه گرانوما کویا در باره عمل چشم ماریو تران نوشت: "چهار دهه پیش او یک ایده و آرزو را ناپود کرد، "چه" یک بار دیگر پیروز شده است، پیرمرد اکنون میتواند باز هم رنگ های آسمان و جنگل را ببیند، از لبخند نوه های خود لذت ببرد و فوتبال تماشا کند. خبر احساس غریبی را در خواننده بوجود می آورد. تلخ اما آرامش دهنده.

تلخی خیر منشاء روشنی دارد. آدم هر عقیده ای نسبت به آرمان ها، گزینه ها و شخصیت چه گوارا داشته باشد، اگر واقعاً انسان باشد، نمیتواند از نهایت تبهکاری که در جریان قتل چه گوارا صورت گرفت، احساس بیزاری و نفرت نکند. چه گوارا را وقتی که در زنجیر بود کشتند، نه محاکمه ای در کار بود، نه محکمه ای. بارینتوز از آغاز که شکار گروه شده بود، گفته بود میخواید سر گوارا را از میخ آویزان کند و در میدان وسط شهر به نمایش بگذارد. هر چند وقتی قتل صورت گرفت، چنین نکردند و برعکس به ریکاری متوسل شدند. گروه نظامی که هدایت آنرا مامور سیا فلیکس رودریگز برعهده داشت، دستور داشت و نمود کند چه گوارا در درگیری کشته شده است. صحنه سازی را از طریق قتل با شکنجه ترتیب دادند، به این ترتیب که پاهای چه گوارا را هدف رگبار گلوله قرار دادند تا همراه زخم های بدن نشانه مجروح شدن در درگیری باشد. در عین حال چهره او را سالم میخواستند تا ثابت کنند قربانی خود چه گوارا است، زیرا قبل از آن چند بار خبر مرگ او نادرستی از آب در آمده بود. علاوه بر این ها او "لینچ" کردند، یعنی پزشکان نظامی دست هایش را قطع کرده بودند. نوشته اند این دست ها بعد در اختیار فیلد کاسترو گذاشته شد و او میخواست آنرا در معرض دید عموم بگذارد، ولی خانواده چه گوارا اجازه ندادند اند. برخی در درستی این خبر تردید کرده اند.

در هر حال و علیرغم همه صحنه سازی ها، قاتلان چه گوارا، مثل دبیر ستاد حقوق بشر قوه قضاییه رژیم حاکم بر ایران، از اعمال پلید خود "خجالت نمی کشیدند"، برعکس آنرا برای خود افتخار هم می دانستند. عکس های متعددی از افسران و سربازان در کنار زنده و مرده چه گوارا منتشر شد. در گزارشات مکرر آمده است فلیکس رودریگز سال ها سعی میکرد ساعت چه گوارا را که از جسد دزدیده بود به همه نشان بدهد. نظامیانی که او را گرفتند و به قتل رساندند، تحت هدایت یک گروه 60 نفره افسران "نیروی ویژه" وابسته به CIA برای این نوع تبهکاری ها تعلیم میدیدند. نوشتند افتخار، شلیک تیرها در میان سربازان به ماریو تران رسید.

اما افتخار، دیرپا نبود. نویسنده ای در تایم در رابطه با 100 چهره ماندگار تاریخ در مقاله ای به قصد اسطوره زدایی از چه گوارا نوشت:

اعدام در واله گرانده در سن 39 سالگی، تنها به تثبیت مقام اسطوره ای او انجامید. آن تصویر مسیح مانند در بستر مرگ با چشمانی راز آمیز که تقریباً باز مانده بود، آن کلمات بی باکانه که کسی گزارش داد یا از خود ساخت: "بزن، بزدل، تو تنها یک انسان را خواهی کشت"، دفن در گوری ناشناس و دست هایی که از پیکر جدا شده بود، گویا قاتلان بعد از مرگش بیش از وقتی که زنده بود به وحشت افتاده بودند: همه اینها در ذهن و خاطره ای آن عصر چالشگر باقی ماند. "او بر میگردد" - این فریاد جوانان دهه 60 بود. من به خاطر می آورم زمانی را که همین دعوی ملتبهانه در خیابان ها ای سانتیاگو- شیلی - فریاد زده میشد، و سراسر آمریکای لاتین شاهد انفجار این وعده بود: No lo vamos a

olvidar، نه، نخواهیم گذارد که او فراموش شود. "چه" اکنون به وجود حاضر در همه جا تبدیل شده است: تصویر او از فنجان قهوه به ما می نگرد، از... دوره مقبولیت جنگ چریکی گذشت، برای مبارزه باز هم "مثل" مقبول ساخته شد و از "مد" رفت شد، قهرمانان برکشیده شده و به زمین زده شدند، اما چهره "چه" ماندنی شد. برای خراب کردن تصویر او زیاد انرژی مصرف شد، از سگس تا تجارت تا اخیراً وصل کردن او به اسامه بن لادن، و برخی هم مجبور به عزز خواهی شدند یا در دادگاه محکوم شدند. در این هفته های اخیر، تبه کاران وابسته به رژیم اسلامی هم سعی کرده اند با وصله پینه کردن خود به چه گوارا، برای خود آبرو، و برای او بی آبرویی فراهم کنند. اما اینگونه اقدامات فقط در اردوگاه طرفداران ستمگری - موافق یا مخالف جمهوری اسلامی- اعتبار دارد و تصویر و تصور عمومی از چه، را تغییر نداده است.

ژان پل سارتر چه گوارا را "کامل ترین انسان روی زمین" خوانده بود. "کامل ترین انسان"، روی زمین وجود ندارد. انسان کامل را قوه خیال انسان در تجرید میسازد. در زندگی چه گوارا "نبش قبر" کرده و برای او عیب های فراوان یافته اند. شاید برخی با بسیاری از آنها هم راست باشد. اما نبش قبر، گذشته یک جسد را مورد کندو کاو قرار میدهد، تصویر، ی که انسان از خود به جای می نهد حیات مستقل خود را پیدا میکند. مهم این است که در شخصیت چه گوارا و در نحوه زندگی و مبارزه او چیزی بود که به ساختن آن "تصویر" کمال یافته کمک کرده است.

انگاره ی جهانی شده چه گوارا بیش و پیش از هر چیز نشانه اعتبار ماندگار تعهد مویا دفاع از عدالتی است که در برابر قدرت ستمگر مظلوم واقع می شود. نمره اخلاق که افکار عمومی در نسل های پشت هم، به چه گوارا داده اند، قطعاً ارتباط خود را با ارزیابی از مشی چریکی یا تاتلیک های سیاسی مشخص از دست داده است. نسل های جوانتر شاید ندانند یا بدانند که چه گوارا با همان شوق که از انقلاب کویا دفاع کرد، از انتقال مسالمت آمیز قدرت به دمکراسی در گواتمالا و اصلاحات دولت آرنیز نیز حمایت میکرد و سرنگونی حکومت آرنیز توسط CIA و جایگزینی آن توسط یک خونخوار نظامی تأثیری تکان دهنده بر او گذاشت، شاید از جنگ چریکی یا مباحث مربوط به مبارزه قانونی و غیرقانونی، خشونت آمیز یا مسالمت آمیز، مبارزه از بالا یا پایین چیزی نشنیده باشند یا خود درگیر این مباحثات باشند، اما همه میدانند چه گوارا از وزارت استعفا داد و به میان محرومین بازگشت و در کنار آنها ماند، همانطور که در نوجوانی از درون طبقه ای نسبتاً مرفه به طرف مظلومین جهت گیری کرد، همانطور که در جوانی دفاع از عدالت را با آتیه درخشان یک پزشک موفق تاخت نزد. همه میدانند او برای دفاع از عدالت و برای مبارزه با ستم و نابرابری اجتماعی مرزها را در می نوردید و خود را با محرومین همه جا هم هویت میدید، بطوریکه امروز بسیاری نمیدانند او آرژانتینی بود یا کویابی یا بولیویایی یا شاید گواتمالایی.

امروز دیگر تحقیق در مورد ضعف ها و توانایی های مردی که پشت تصویری قرار دارد که دانشگاه هنر مرلند آنرا "مشهورترین تصویر جهان و سمبول قرن 20" نامید، اهمیت چندانی ندارد. مهم این است که این تصویر سمبول شورش علیه ظلم و حرمان است. تبدیل این تصویر به سمبول قرن بیستم نشان میدهد در این قرن "کوتاه" که انسان بلندترین گام ها را در مسیر راه پیمایی اش به سوی پیشرفت برداشت، مثل هم همه قرن های دراز قبل که با "استین" تر از دره های خون عبور میکرد، با همچنان تشنه عدالت بود و بیقراری برای رسیدن به عدالت را در لوح زمانه خود نقش کرد.

نمره ای که افکار عمومی، بویژه نسل های جوان، به تصویر چه گوارا داده اند، در عین حال نمره به کیفیت روشنفکری او هم هست. تصویر او سمبول عدم پذیرش زشتی های "وضع موجود" است و انسانی را به نمایش میگذارد که به ساز قدرت نمی رقصد و به هرسو باد بوزد نمی چرخد. چه گوارا از آفت روشنفکری، یعنی همسرایی، عاری بود و برای همیشه یک Nonconformist باقی ماند. به همین جهت است که حتی آن جوانانی هم که هر هفته برای انتخاب "ایدول" به سرگردانی کشیده میشوند، تی شرتی میپوشند که تصویر "چه" روی آن نقش بسته است. برکشیده شدن این تصویر به عنوان سمبول قرن، نشان میدهد در عصری که قدرت به شیوه ای جادوگرانه و حتی به کمک امواج جادویی الکترونیکی و سیبرنتیک از مردم دور شد و "آدم های کوچک توی خیابان" را به اعدادی برای بازی سیاسی خود تبدیل کرد، میل سوزان سرکشی در برابر "وضع موجود" مهر خود را بر تاریخ کوبید.

کریستوفر هیچینز همکار و یار قبلی ادوارد سعید و همکار و یار بعدی نو محافظه کاران، شکست و انزوی چه گوارا را علت ماندگاری او خواند و نوشت اگر او زنده مانده بود، اسطوره او سال ها پیش مرده بود. حرف او را میتوان تکمیل کرد و گفت اگر او زنده مانده بود و مثل هیچینز موافق جریان شنا میکرد و به ساز قدرت میرقصید نه فقط فراموش بلکه لعن میشد. هیچینز که محافل راست به روشنفکری او درجه بالایی هم میدهند نتوانسته بفهمد یا نمی خواهد اقرار کند که ستم و ستمگر وقتی شکست میخورند و مهجور واقع میشوند، برای مردم جذابیت پیدا نمی کنند، بلکه شکست و مهجوریت ستم و ستمگر، در انسان احساس پیروزی و رضایت بوجود می آورد. شکست و خودکشی هیتلر او را نزد مردم محبوب نکرد. او مطرود و منفور ابدی باقی ماند.

این حقیقت و عدالت است که وقتی مظلوم واقع گردد و شکست بخورد، نه مطرود که بیش از پیش جذاب میشود و انسان ها را به چالش در برابر ستم فرامیخواند. اگر غیر از این بود تصویر مسیح بر روی صلیب اینهمه دعوت کننده نبود.

و احساس آرامش...

اگر زمان را 40 سال به جلو بکشیم، و قدرتمندان تبه کار روزگار خودمان را در نظر بیاوریم که مشغول اسیر گیری و اسیر کشی، تیراندازی و پاکسازی، کشتن و "تمام کش" کردن، بمب اندازی و مین گذاری و نابودی انسان های دیگر هستند،

بدون تردید حسن بیزاری و نفرت به ما دست می‌دهد و نخستین خواهشی که در دل ما شعله می‌کشد، محاکمه و اجرای عدالت در مورد آنها است.

آیا خبردرمان ماریو تران در تناقض با این احساس نیست. آیا صرفنظر از هر هدفی که در مورد این برخورد و انتشار خبر آن به دولت کوبا نسبت داده شود، استقبال یا فقط تایید این برخورد با یک "تبرخلاف زن" به معنای کم رنگ شدن خواست اجرای عدالت در مورد تبه کاران، آمران یا عاملان اجرای جنایت های سیاسی نیست؟ آیا گذشتن زمان به جنگ این خواست رفته است؟

پاسخ این سوال ها قطعاً منفی است. کافی است به خود آمریکای لاتین نگاه کنیم. به تلاش های گسترده و خستگی ناپذیر آزادیخواهان و خانواده های قربانیان دیکتاتوری ها و حکومت های نظامی و وکلا و فعالین حقوق بشر برای دستگیری و به دادگاه کشاندن جنایتکاران، به هیبت نحیف و نکبت انگیز پیروشه که علیرغم کوهلست سن تا لحظه آخر زندگی زیر انگشت اتهام دادخواهان زندگی کرد. همین روزها خبر بازداشت خانواده پیروشه به جرم مشارکت در یکی از جرایم او و غارت اموال و انتقال آن به بانک های خارجی پخش شد. از چنین اخباری فقط هندستان دیکتاتورها خوشحال نمی شوند.

در خارج از آمریکای لاتین هم همینطور است. هنری کی سینجر پیرمردی است که مهلت زیادی برای ماندن روی زمین ندارد، اما وقتی می‌خواهد به خارج سفر کند، نخست باید با مقامات و قدرت های "هم جنس" خود در کشور مقصد یا میانه راه "چک" کند که او را دستگیر نخواهند کرد، به خاطر اتهام جنایاتی که به دهه ها قبل مربوط است و در رابطه با آنها حکم صادر شده است. سینجر هرش روزنامه نگار آمریکایی که بخشی از تحقیقات او، مستقیماً به جنایات کی سینجر مربوط است و آنها را افشا می کند، در سال های متاخر عمر کی سینجر به سی بی اس گفت بزرگ ترین آرزویم در مورد او این است که خیلی زنده بماند و خفتی را که افشای دروغ ها و جنایاتش هر روز بیش از پیش به نمایش می‌گذارد، احساس کند. آریل شارون نیز تا قبل از اینکه به جسد در حال تنفس تبدیل شود، همین طور بود. او هم گرفتار پاسخ دادن به یکی از جنایاتی بود که دهه ها قبل در صبرا و شتیلا انجام داده و حکمی که در مورد جرم او صادر شده است.

خواست اجرای عدالت در مورد قدرتمندانی که دست به جنایت می‌زنند، یکی از قوی ترین خواست های مردمی است که از ستم و ستمگری بی زارند و دموکراسی برای شان اساسی برای بازی در بساط ستمگران نیست. وقتی به حاکمان اسلامی ایران فکرمی کنیم که 30 سال است مردم یک کشور را به زور سرکوب و شکنجه و کشتار به بند کشیده اند، پایه دیکتاتورهای برمه که نزدیک نیم قرن است تمام یک کشور را به اردوگاه شکنجه و قتل تبدیل کرده اند، یا به حاکمان اسرائیل که قتل کودک شیرخواره را هم به ابزار قدرت نمایی و ابراز هویت خود تبدیل کرده اند، یا به دارو دسته بوش که حالا پرونده قتل علم یک میلیون نفر و آوارگی بیش از 4 میلیون نفر در عرض کمتر از 5 سال را در پرونده خود دارند... در یک کلام وقتی که ظلم و ظالم را تشخیص دهیم و مقابل چشم خود ببینیم، یکی از پرتوان ترین آرزوهایی که در دل ما شعله می‌کشد، محاکمه آنها به خاطر ستمی است که اعمال کرده اند.

اما خواست محاکمه ظالم و اجرای عدالت صرفنظر از آنکه در دل این فرد یا آن گروه، در چه شکل و مضمونی هویدا میشود، در اساس و در عمیق ترین مفهوم انسانی خود برای روشن شدن حقیقت، روشن شدن مرز انسانیت و بهیچیت، روشن شدن مرز انسان و ناسان است. این به آن معنا نیست که همین مضمون انسانی، محرک فوری همه کسانی است که در شرایط مشخص ظالمان را تعقیب میکنند. انکار میل به انتقامجویی و انگیزه های مشابه در تعقیب جنایتکاران، خیلی از واقع بینی دور است. هدف های عالی انسانی همیشه از طریق پیرایش و پالایش رفتار و افکار بهیچمی و بدوی شکل می‌گیرند. افکار و رفتاری که در شرایط مشخص و زیر ستم شدید در انسان های ستمدیده تحریک میشود و تقویت می شود. یعنی ما، آلوهی و از درون آلودگی ها به پیش میرویم و در حین حرکت، گام به گام خود را از آلودگی ها می زداییم. اگر غیر از این بود، همیشه در بهیچیت اولیه باقی مانده بودیم.

عدالت در این مفهوم پیراسته و انسانی خود برای روشن شدن حقیقت، تایید حق و محکوم کردن ظلم است تا زندگی امروز و آینده خود را بر اساس همین معیار پالایش یافته ارتقا بدهیم. در این مفهوم دیگر فرق نمی کند 500 سال از جنایات فجیعی که بر انسان های به بردگی کشیده در اروپا و آمریکا رفت گذشته باشد، یا 30 سال از قتل سبعانه و زردانه چند هزار انسان به زنجیر بسته شده در زندان های رژیم اسلامی، یا نیم قرن از بردگی جنسی زنان کره ای برای سربازان ژاپنی، یا هزار سال از جنایات چنگیز در خراسان.

باین مفهوم دیگر فرق نمی کند 10000 سال از یک جنایت گذشته است یا 10 سال، فرق نمی کند جنایان و قربانیان آنها زنده باشند یا نباشند. زیرا با اجرای عدالت خود را و امروز خود را معرفی می کنیم. به همین جهت است که وقتی نخست وزیر ژاپن از عنر خواهی از زنانی که به آنها تجاوز شد ظفره می‌رود، یا دولت استرالیا زیر بار اجرای عدالت در رابطه با بومیان نمی رود خشمگین می شویم.

معلوم است که وقتی بر عدالت پای می کویم نمی خواهیم مثلاً دیکتاتورهای آمریکای لاتین و حامیان و مجریان جنایات را با هوایما بالای اقیانوس ببرند و در آب ها رها کنند، یا آنها را در زندان ها به شکنجه بکشند، نمی خواهیم زنان نماینده مجلس اسلامی را روی جرفقیل به دار بکشند و لرزش مرگ براندام پیچیده در چادر سیاهشان را در یونیویپ به نمایش بگذارند، نمی خواهیم زن و بچه دولتمردان و دولت زنان، اسرائیل را وقتی کنار دریا بساط پیک نیک پهن کرده اند، به موشک و مپ ببینند و کودکان و بیمارشان را در گرسنگی دایم نگاهدارند، نمی خواهیم بوش، چنی، رامسفلد، رایس و بقیه دار و دسته را در زندان ابوگریب

لخت کنند و سگ ها رایه جانشان ببندازند. نمی خواهیم شاهزادگان سعودی را در مقابل چشم مردم به زنجیر ببندند و 7000 ضربه شلاق به آنها بزنند. نمی خواهیم داستان قاتلان چه گوارا و آمران قتل او را از بدن جدا کنند و آنها را بدون محاکمه به قتل برسانند و جسدشان را برای عبرت، به نمایش بگذارند. چشم در برابر چشم نمی خواهیم.

هیچ چیز به اندازه "فصاص" با مفهوم عدالت بیگانه نیست. معنای فصاصی که امروز رژیم ایران، یا حاکمان عربستان یا طالبان به اجرا می‌گذارند، عمل به مثل در مقابل جنایت و جرم است. یعنی عین جنایت است. هر مجازاتی وقتی هدف آن "فصاص" باشد، عین جنایت است و عامل آن خود باید به محکمه عدالت سپرده شود. بیهوده نیست که محمد جواد لاریجانی دبیر ستاد حقوق بشر دستگاه قضایی رژیم اسلامی میگوید مرز تنبیه و شکنجه روشن نیست. در مفهومی از عدالت و فقر که حاکمان اسلامی ایران به آن باور دارند، نه فقط مرزی بین تنبیه و شکنجه وجود ندارد، بلکه هیچ مرزی عدالت آنها و جنایت را از هم جدا نمی کند.

از همین جاست منشأ احساس آرامش در خبر مربوط به عمل چشم ماریوتران. این عمل اگر در وجه اثباتی، مفهوم عدالت را روشن نمی کند، در مفهوم منفی خود، عدالت را از پست ترین مفهومی که انسان به آن داده است، یعنی قصاص و عمل به مثل، پالایش می‌دهد. و این خود دستاورد بزرگی است.

بعلاوه چه گوارا یک پزشک هم بود، پزشکی که حتی ترس از جدام هم مانع آن نشد که او از رفتن به میان جدامیان و لمس آنها و همدردی با کسانی که مقهور فقر و بیماری شده بودند، خودداری کند. به عنوان یک پزشک او نمی فیست، "حق نداشت" از درمان بیمار، هر بیماری حتی اگر دشمن هم باشد، خودداری کند. در زمانه ای که کنوانسیون ژنو، بویژه در عراق و افغانستان، توسط خود نهادهایی که باید حافظ آن باشند، زیر پا گذاشته شد و بعد از آتم ژنرال های آمریکایی در عراق به سربازان علنا گفتند: کنوانسیون ژنو اینجا وجود ندارد، [رابرت فیسک]، مهم است که این را به خاطر بسپاریم. هرچه باشد موضوع در اساس چه گوارا نیست، معیارهای امروز و فردای جامعه بشری است.

از : سایت روشنگری

.....

اعلام حمایت کارگران ایران خودرو از خواستهای برحق کارگران نیشکر هفت تپه کارون

دوستان کارگر و همکاران گرامی

به دلیل واردات بی‌رویه شکر و کاهش شدید نقدینگی، بیش از 2500 نفر از کارگران نیشکر هفت تپه که از آغاز سال 86 تا کنون دستمزد نگرفته و در اعصاب به سر می‌برند، کارگران اعلام کردند که تا دریافت مطالباتشان، این اعتصاب را ادامه خواهند داد.

دوستان کارگر

کارگران نیشکر هفت تپه در استان خوزستان طی هفته های اخیر مبارزه، جدال و کشمکش هر روزه را با کارفرمایان و صاحبان کارخانه را آغاز کرده اند.

اعتراض به شرایط سخت کار و محرومیت های طاقت فرسا و بی حقوقی های بسیار این کارخانه را به میدان مبارزه و تلاش بی وقفه کارگران آن در مقابل سرمایه داران و اقدامات دولت و حامیشان تبدیل نموده است.

طی سالیان اخیر و در نتیجه سیاستهای ضد کارگری دولت اسلامی به ویژه خصوصی سازی های وسیع و بی در پی و واردات بی رویه شکر، این شرکت در آستانه ورشکستگی قرار گرفته است.

ماههست که دستمزد کارگران پرداخت نمیشود. کمترین حقوق و مزایای شغلی برایشان برسمیت شناخته نشده است، و فاقد هرگونه خدمت ویژه در این باره هستند. زندگی بخور نمیر و تامین معاش هزاران کارگر همراه با خانواده هایشان هرچه بیشتر به ورطه فقر و سیه روزی کشیده است.

طی 15 ماه گذشته حداقل 13 بار کارگران محروم نیشکر هفت تپه برای احقاق مطالبات خود دست به اعتصاب و تحصن زده اند، هربار نیز با کارفرما و مقامات دولتی در استان خوزستان مذاکره شده و در این میان به غیر از وعده و وعده از سوی مسئولین دولتی و انتظار هرچه بیشتر چیزی نصیب کارگران نشده است. کم نبوده مواردی که تجمعات اعتراضی کارگران با هجوم نیروهای انتظامی مواجه شده و کارگران شریف و حق طلب این شرکت مورد ضرب و شتم شدید و دستگیری و بازداشت گسترده قرار گرفته اند.

دوستان کارگر

تنها اسلحه کارگران در مقابل یورش به کار آنان اعتصاب و تشکل و حمایت ما کارگران از هم طبقه های خودمان می باشد پیروزی کارگران نیشکر کارون در اتحاد و پشتیبانی همه کارگران ایران از آنان می باشند.صدای اعتراض کارگران نیشکر را به گوش همه همکاران خود برسانید کارگران نیشکر را تنها نگذاریم ما جمعی از کارگران ایران خودرو ضمن اعلام حمایت از خواستهای بر کارگران از اعتصاب شکوهمند کارگران نیشکر هفت تپه با مبارزه آنها اعلام همبستگی کرده و هر گونه تعرض و حمله به کارگران را محکوم می کنیم و از همه کارگران و سازمانهای مدافع حقوق بشر می خواهیم که کارگران اعتصابی را تنها نگذارند

دوستان کارگران

پیروزی طبقه کارگر تنها در اتحاد و همبستگی طبقاتی ما کارگران می باشد
زنده باد اتحاد و همبستگی کارگران

.....

ورود احمدی نژاد به حریم ممنوعه دانشگاه!

دیکتاتور در دانشگاه تهران لرزید!

گزارش خبری تحلیلی آوای دانشگاه از نا آرامی ها دانشگاه تهران
دیکتاتور کوچک به دانشگاه می آید.

هفته ی گذشته بعد از موج شدید تبلیغاتی که رسانه ی ملی در مورد سفر احمدی نژاد به نیویورک و سخنرانی او در دانشگاه کلمبیا راه انداخت خبر کوتاهی در مورد سخنرانی احمدی نژاد در دانشگاه تهران منتشر شد. اما طولی نکشید که بدون هیچ دلیلی سخنرانی لغو و به روز های آتی موکول شد. تا این که عاقبت محمود احمدی نژاد روز دو شنبه ۱۵ مهر در میان شدیدترین تدابیر امنیتی که بعد از نا آرامی های تابستان ۷۸ تاکنون بی سابقه بوده است برای سخنرانی در تالار علامه امینی وارد دانشگاه تهران شد. طنین مرگ بر دیکتاتور در دانشگاه



دانشجویان با شعار مرگ بر دیکتاتور به استقبال او آمدند. دانشجویان تهران که از ساعت های ابتدای صبح با هماهنگی با دانشجویان دانشگاه های پلی تکنیک و علامه قصد برگزاری تجمع اعتراضی داشتند. با اجتماع در مقابل دانشکده ادبیات دانشگاه تهران با سر دادن شعار های "دانشجوی زندانی آزاد باید گردد" " زندانی سیاسی آزاد باید گردد" دانشجو دانشجوی اتحاد اتحاد" و بالا بردن عکس ۳ تن از دانشجویان زندانی پلی تکنیکی تجمع خود را آغاز کردند.

خط دانشجویان مبارز از سازشکاران جدا می شود

در این میان تعدادی از دانشجویان که خود را منسوب به انجمن اسلامی دانشگاه تهران می نامیدند سعی بر آن داشتند که دانشجویان به طرف محل اصلی سخنرانی احمدی نژاد نروند، که در این میان اکثریت دانشجویان بی اعتنا به خواست آنان به سمت درب اصلی تالار علامه امینی حرکت کردند. این دانشجویان با خواندن سرود یار دبستانی و دادن دستپاشان به یکدیگر به سمت تالار علامه امینی حرکت کردند و در این بین در دست آنها پلاکاردهایی با مضامین "احسان منصوری را آزاد کنید"، "مجید توکلی را آزاد کنید" و "احمد قصابان را آزاد کنید" به چشم می خورد و با شعارهایی همچون "دانشجوی زندانی آزاد باید گردد"، "دانشجو می میرد، ذلت نمی پذیرد" و... به سمت تالار علامه امینی حرکت کردند.

تقابل نیرو های مترقی و مرتجع

هنگامیکه دانشجویان مبارز و پیشاپیش آنان، فعالان مستقل دانشجویی دانشگاه های تهران، پلی تکنیک، و علامه حضور داشتند به جلوی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران رسیدند با جمعی در حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفره بسیجی مواجه شدند. بنا به اطلاعات رسیده به "آوای دانشگاه"، اکثر این افراد دانشجویان دانشگاه امام صادق و دانشگاه امام حسین (سپاه) بودند.

در این میان بسیجی ها پلاکاردهایی با مضامین "مرگ بر اسرائیل"، "ما بیداریم"، "تنها راه سعادت بشر بازگشت به تعالیم انبیاء و اخلاق است"، "دانشجوی مسلمان همصدایی با دشمن را مردم تحمل نخواهند کرد"، "توجه، توجه دانشجوی ایرانی عروسک خیمه شب بازی وطن فروشان نیست"، " مواضع مدیرانه و عزتمندانه احمدی نژاد در نیویورک مایه افتخار هر مسلمانی است" و " توجه، توجه حقوق بشر آمریکایی هرگز" حضور داشتند. در کنار این ها هراز گاهی بعد از هماهنگی های لازم با حراست شعار هایی نیز سر می دادند که یکی از جالب ترین این شعار ها "رییس جمهور، تشکر تشکر" (!!!) بود.

البته آن ها نقش دیوار گوستی حایل بین دانشجویان معترض و محل برگزاری مراسم سخنرانی را نیز بر عهده داشتند. که در این بین فحاشی های رکیکی از طرف بسیجی ها صورت می گرفت که اغلب، خطاب به دانشجویان دختر معترض بود و موجب درگیری بین دو گروه شد. این درگیری ها با مداخله حراست به نفع بسیجی ها و بعضا ضرب و شتم دانشجویان معترض به پایان رسید.

انجمن اسلامی دانشگاه تهران همگام با بسیجی ها

در این شرایط که محل سخنرانی احمدی نژاد توسط عوامل لباس شخصی بسیجی محاصره شده بود و تنها کسانی که کارت عضویت ویژه داشتند می توانستند وارد شوند، و همچنین فحاشی ها و حملات فیزیکی که بسیجی ها و حراست بر ضد دانشجویان انجام داده بودند، انجمن اسلامی دانشگاه تهران که در طیف سنتی دفتر تحکیم قرار دارد به "گفتمان" (!؟) می اندیشید!

یکی از اعضای انجمن اسلامی دانشگاه تهران و دانشکده علوم پزشکی تهران اعلام کرد که تریبون آزادی را برپا می کنند در ادامه ملکا عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی این دانشگاه با بیان اینکه می خواهیم با گفتمان حرفه های خود را به رییس جمهور برسانیم. خواهان اتمام تجمع شد. ضرب و شتم مجید شیخ پور توسط انجمن اسلامی طیف سنتی اعضای انجمن اسلامی دانشگاه تهران که در سخنانی به تأیید جمهوری اسلامی و دفاع از اسلامیت نظام پرداختند و نظام را اصلاح پذیر نامیدند، مورد اعتراض عموم دانشجویان قرار گرفتند. در ادامه مجید شیخ پور از دانشجویان تازه آزاد شده پلی تکنیکی طی سخنانی گفت: "من برای دانشجویان دانشگاه تهران متأسفم که با ۳۰ هزار دانشجو نتوانستند یک تریبون آبرومند برگزار کنند. چیزی که به ما داده شده یک بوق است نه سیستم صوتی". شیخ پور همچنین گفت از نظر ما برگزار کنندگان این تریبون (اعضای انجمن سنتی)، خود منتسب حاکمیت هستند و نه نمایندگان دانشجویان. اعضای انجمن اسلامی سنتی دانشگاه تهران در پاسخ به اظهارات این دانشجویی دانشگاه امیرکبیر با ضرب و شتم مجید شیخ پور او

امروز احمدی نژاد خود را وارد دانشگاه تهران می کند، او و حامیانش بخوبی می دانند که در فضای آکنده از نفرت و خشمی که علیه او بویژه درمجامع دانشجویی وجود دارد، این تنها راه ورود او به دانشگاه و کسب افتخار سخنرانی در آنجاست. البته او بخوبی میدانند که ورود روسای جمهوری اسلامی به دانشگاه در طی این سالها هیچگاه خوش یمن نبوده است. حتا خاتمی که باصطلاح از محبوبترین روسای جمهوری اسلامی بشمار می رود، جانی در دانشگاه نداشته و شاهد بودیم که پس از یک حضور پر سروصدا به مناسبت روز دانشجو پشت دستش را داغ کرد که دیگر چنین هوس هانی را به کله خود راه نهد و تا پایان ریاست جمهوری اش نیز چنین کرد پس اگر تکلیف " مقبول ترین " رییس جمهور نظام چنین بود، احمدی نژاد بعنوان منقرضترین رییس جمهور در نزد جامعه دانشجویی با چه جرئتی وارد این حریم ممنوعه می شود؟

مگر او سال گذشته ورود خویش به دانشگاه امیرکبیر را بعنوان بزرگترین خواری ووهن همه زندگی خود در خاطره خویش ثبت نکرده است؟ آیا آن صحنه های بیادماندنی مرگ بردیکتاتور و واژگون نشان دادن تصاویر وی و آتش زدن آنها و آن نعره ها و فریادهای او حلقه های حفاظتی اش خطاب به دانشجویان با این مضمون که، بی معرفت ها اجازه بدید تا من هم چند کلمه ای صحبت کنم، اساسا فراموش شدنی است؟

بی گمان او فراموش نکرده است، اما جسارت خود برای بج آوردن هوس ورود به دانشگاه را بی تردید مدیون سرکوبی میدانند که در یکسال گذشته به عمل آورده است. او فکری کند میتواند در سایه این سرکوب گسترده و قرق کردن دانشگاه افتخار ورود به دانشگاه و سخنرانی در آن را برای خود کسب کند. در اندیشه حقیر او دستگاه حاکمه، اگر بتواند دانشگاه را از قبیل قرق کرد و صحنه ای بطور خالص و صد در صد از خودی ها و اعوان و انصار خویش برپا کرد، می توان با خیال خاطر هوس سخنرانی در دانشگاه را اجابت کرد. او و مشاورانش البته برای آنکه این سخنرانی در خلوت دانشگاه با موفقیت صدرصد برگزار شود و از بیم خشم دانشجویان ناچار شدند آن را یک هفته به عقب بیاندازند تا تدارکات قرق کردن دانشگاه کاملا تست گردیده و صدرصد باشد.

با این وجود تاریخ گواهی میدهد که دیکتاتور ها همیشه از کوتاه بینی مغرط و خطای باصره که گاهی کنند گور را در حکم برافراشتن سنگرتازه و فتح قلمرو نوین می پندارند دررنجند. بگذار احمدی نژاد با قرق کردن دانشگاه و در کنار گور خود خیال کند که دارد سنگر جدیدی را فتح می کند. بگذار او در حلقه قرق کنندگان دانشگاه خیال کند که دارد در سنگر دانشگاه و در میان دانشجویان سخنرانی می کند!

2007-10-08



تجمع ۵۰۰ نفری دانشجویان در محاصره نیروهای امنیتی و دانشجویان بسیجی قرار داشت. نیروهای امنیتی از طبقه بالای کتابخانه در حال فیلمبرداری از تجمع و درگیری دانشجویان بودند... محسن سیدین از اعضای قدیمی انجمن اسلامی دانشگاه امیرکبیر گفت: من به نمایندگی از دانشجویان پلی تکنیک می گویم ما علیرغم تمام اختلاف نظرهایی که داریم امروز برای یک هدف اینجا جمع شدیم و آن هم افشاگری علیه دولتی است که خان به منافع ملی است. از گزارش خبرنگار امیرکبیر.

گزارشی از درد، اعدام



تصویری از یک اتاق مرگ در تگزاس

روشنگری. اعدام در نفس خود قتل عمد و ارتکاب جنایت با تصویب دولت است چه در دیکتاتورهای صورت گیرد، چه در دموکراسی ها. سازمان عفو بین الملل در آستانه روز جهانی مبارزه با اعدام گزارشی در مورد اعدام با تزریق در آمریکا منتشر کرد. اعدام بوسیله ماده کشنده به عنوان شیوه ای بی درد و انسانی، توجیه می شود. اما این نوع ادعاها فقط به منظور آن صورت میگیرد که ماهیت جنایی اعدام را مخفی نگه دارد. گزارش امنستی فقط از این نظر قابل توجه نیست که نادرستی این توجیه را به نمایش میگذارد، بلکه بویژه از این نظر مهم است که با شاهد گرفتن موارد تجربی، قساوت تصمیم آگاهانه و برنامه ریزی شده برای قتل یک انسان را به نمایش میگذارد. اعدام بی درد یا با درد، هرگز نمی تواند انسانی باشد. اعدام خود به تمامی یک درد است در پیکر اجتماع، تایید و اجرای آن، جامعه و بویژه دولتی را به نمایش میگذارد که کاملاً به دوران توحش متصل است و با مسافت نوری از جامعه انسانی فاصله دارد. شرح کوتاهی از گزارش عفو بین الملل در روزنامه گاردین آمده که در زیر میخوانید. با تشکر از فرستنده لینک مقاله. ترجمه سریع و آزاد صورت گرفته و اندکی خلاصه شده است.

لیست امنستی در مورد وحشت نهفته در اعدام

سوزان گلدبرگ.

پنجشنبه 4 اکتبر 2007

بنابر گزارشی از عفو بین الملل که امروز منتشر شد، استفاده از تزریق ماده کشنده در ایالات متحده حداقل به نه مورد اعدام ناکارآمد انجامیده است. از جمله یک مورد که در آن 69 دقیقه طول کشید تا زندانی جان داد. در یک مورد دیگر مرد محکوم 5 بار شکایت کرد؛ اثر ندارد.

گزارش شامل کاتالوگی از اعدام های ناکارآمد از سال 2000 تا کنون است، سالی که 37 ایالت از 38 ایالت آمریکا مجازات مرگ توسط تزریق ماده کشنده را برقرار کردند.

در یک مورد در اوهایو در ماه مه سال گذشته 22 دقیقه طول کشید تا تکنیسین رگ مناسبی برای تزریق ترکیبی از ماده کشنده را پیدا کرد. وقتی مرد محکوم که جوزف کلارک نام داشت سرش را بلند کرد که شکایت کند اثر نمی کند، تکنیسین پرده های دور و بر ماشین تزریق خود را کشید و 30 دقیقه دیگر کار کرد تا رگ مناسب را پیدا کند. در کالبد شکافی، 19 سوراخ تزریق در جسد کلارک کشف شد.

در یک مورد معروف در فلوریدا در دسامبر گذشته در طول بازوهای مرد محکوم، انگل نیوس دیاس، سوختگی شیمیایی برجای مانده بود که اثر تلاش تکنیسین برای پیدا کردن رگ بود. گزارشات حاکی بود از اینکه دیاز از درد به خود می پیچید.

امنستی میگوید چنین موارد وحشتناکی، نادرستی این توجیه را نشان میدهد که تزریق ماده کشنده شیوه ای تقریباً بی درد و انسانی از مرگ است؛ تعدادی از اعدام ها که در آمریکا صورت گرفته ناکارآمد بوده و باعث رنج قربانی و گناه تعویق مرگ بوده است. نکته ای که مورد توجه امنستی قرار گرفته است این است که در تگزاس، ایالتی که اتاق های مرگ آن از همه بیشتر مشغول کار است، استفاده از مواد شیمیایی را برای بی جان کردن حیوانات خانگی ممنوع کرده است، زیرا به اندازه کافی در جلوگیری از درد کارایی ندارد.

را پایین کشیدند و میکروفون را از دستش گرفتند. که در این میان متأسفانه دهان و دندان شیخ پور آسیب دید.

در این هنگام بود که دیگر دانشجویان در حمایت از شیخ پور و محکومیت عمل انجمن اسلامی اصلاح طلب و سنتی دانشگاه تهران شعار دادند. و بعد از درگیری های مختصری که روی داد، دانشجویان مبارز، خود تریبون آزاد را در دست گرفتند.

دانشجویان رو به خیابان رفتند

در ادامه این برنامه دانشجویان راهپیمایی به سمت درب ۱۶ آذر آغاز کردند و در آن جا تجمع کردند. و با شعار "حمایت مردمی حق مسلم ماست"، "مرگ بر دیکتاتور"، "احمدی نژاد پینوشه، ایران شیلی نمی شه" موجب جلب توجه مردم عبور کننده از خیابان شدند که در پی این حرکت نیروی انتظامی بلافاصله گارد ضد شورش را در مقابل درب دانشگاه مستقر کرد و اقدام به پراکنده کردن مردم اجتماع کننده در خیابان نمود.

در این میان دانشجویان معترض با تهاجم به ماشین صدا و سیما موجب اختلال در پخش مستقیم سخنرانی احمدی نژاد شدند.

سپس دانشجویان مطلع شدند اتومبیل حامل احمدی نژاد در حال خروج از دانشگاه است. دانشجویان به سرعت به سمت سردر اصلی دانشگاه تهران حرکت کردند. در حالی که دانشجویان مقابل سردر اصلی تجمع کرده بودند، گفته شد اتومبیل های حامل تیم همراه رئیس جمهور تغییر مسیر داده و از درب دیگری از دانشگاه خارج شده است.

نیروی انتظامی در انتها با توجه به آن که نمیخواست اجازه دهد که تجمع ادامه یابد و بر دامنه ی آن افزوده شود با استفاده از گاز اشک آور سعی کرد دانشجویان را متفرق کند.

بازتاب خبری گسترده تجمع

رسانه های مختلف داخلی و خارجی به انعکاس گسترده ی اخبار درگیری های امروز دانشگاه تهران پرداختند. که نام خبرگزاری های مهم جهانی مثل رویترز و فرانس پرس نیز در بین آنها به چشم می خورد. اما در این میان حمایت رسانه های نزدیک به طیف اصلاح طلب حکومتی از انجمن اسلامی سنتی تهران و همچنین حملات شدید رسانه های از قبیل فارس و رجا نیوز به دانشجویان مبارز و مستقل، با عنوان دانشگاه جای مارکسیست لنینیست ها نیست، آنان را از دانشگاه اخراج کنید! و اتهام ارتباط دانشجویان معترض با رسانه های بیگانه سعی در زمینه سازی برای توجیه سرکوب دانشجویان داشتند.

همچنین انعکاس نا کامل و یک سویه اخبار اعتراضات امروز از طرف رسانه های نزدیک به اصلاح طلبان حکومتی در کنار سانسور اخبار دانشجویان زندانی پلی تکنیکی در روز های گذشته در روزنامه های اعتماد و اعتماد ملی این گمانه را در میان فعالان دانشجویی ایجاد کرده است که اصلاح طلبان حکومتی قصد سوء استفاده ی تبلیغاتی و زود هنگام برای انتخابات مجلس را دارند. حال این سوال مطرح می شود که آیا این بارهم جنبش دانشجویی بار دیگر پلکان نردبان قدرت اصلاح طلبان خواهد شد یا خط مبارزاتی و مستقل خود را ادامه خواهد داد؟ شاید برخورد انجمن اسلامی دانشگاه تهران با دانشجوی معترض پلی تکنیکی معیار خوبی برای قضاوت ادعا های اصلاح طلبان و دنباله چه های دانشجویی شان باشد!

دو شنبه 8 اکتبر 2007

* پیوندها *

ایمیل روابط عمومی سازمان

public@rahekargar.net

تلفن روابط عمومی سازمان

0049-69-50699530

شماره فاکس سازمان

33-1-43455804

سایت راه کارگر

www.rahekargar.net

سایت رادیو برابری

www.radiobarabari.net

سایت اتحاد چپ کارگری

www.etehadchap.org

سایت رادیو صدای کارگران ایران

www.sedayekargaran.com

نشر بیدار

www.nashrebidar.com

نشریه انگلیسی ایران بولتن

www.iran-bulletin.org

توجه : مقالاتی که با کد " دیدگاه "

مشخص میشوند ، الزاماً بیانگر مواضع

کتاب پوسیده "سه جانبه گرایی"

نوشته زیر اوایل خرداد ماه امسال در مقطعی که بحث بر سر سیاست "سه جانبه گرایی" در میان فعالان و محافل و تشکل های کارگری اوج گرفته بود، تهیه شد. در حقیقت، این مقاله را در پاسخ به پیشنهادی که از سوی دوستان شورای همکاری مینی بر انتشار بولتن شورا دریافت کرده بودیم، نگاشتیم. دوستان شورای همکاری، موضوعات شماره اول بولتن را که قرار بود در نیمه پایانی خرداد ماه 86 انتشار یابد، در دسترس ما قرار دادند. ما نیز بلافاصله مقاله زیر را از طریق ای میل به دست مسئولین شورا رساندیم. متأسفانه به دلایلی که هنوز برای ما مشخص نیست، انتشار آن بولتن تا امروز به تعویق افتاده است. بنابراین با پوزش از دوستان شورای همکاری، تصمیم گرفتیم که مقاله خود را از طریق سایت های کارگری و خبری مختلف، انتشار عینی دهیم. مشتاقانه منتظر نظرها و انتقادهای رفا و دوستان از گرایش های گوناگون در مورد این مقاله هستیم. به امید پیروزی. «جمعی از فعالین کارگری» - ۱۲ مهر ۱۳۸۶

کتاب پوسیده "سه جانبه گرایی"

مدتی است که از میان صفوف جنبش کارگری ایران، زمره دفاع از سیاست "سه جانبه گرایی" در فعالیت های سندیکایی به گوش می رسد. معنی این سیاست به طور خلاصه، نشستن نمایندگان کارگران و کارفرمایان و دولت بر سر میز مذاکره، چانه زنی بر سر مطالبات طرفین و تنظیم روابط و قوانین بر حسب توافق جمعی است. البته دفاع از این سیاست را باید از عجایب جنبش کارگری ما دانست. چون در کشوری زندگی می کنیم که دولت، خود بزرگترین کارفرما است. در این کشور نقش دولت در هدایت و حفاظت و نمایندگی نظام سرمایه داری، کاملاً مستقیم و آشکار است. بنابراین، حتی از ظواهر هم می توان فهمید که این میز مذاکره، "سه جانبه" نیست. و در بهترین حالت، نماینده کارگران يك طرف است و نمایندگان نظام سرمایه داری به توان ۲ (کارفرما و دولت) طرف دیگر. از این مهمتر، ما در کشوری زندگی می کنیم که به رسمیت شناختن ابتدایی ترین حق و حقوق کارگران، جرم محسوب می شود. در اینجا نه حق اعتصاب کارگری وجود دارد و نه حق تشکل مستقل کارگری. در اینجا اخراج و زندان نصب نمایندگان واقعی کارگران می شود و در مقابل، نهادها و عوامل حکومتی را به عنوان نماینده جامعه کارگری جا می زنند. پس در واقع، "سه جانبه گرایی" در استبداد سرمایه داری، یعنی نشستن نمایندگان نظام سرمایه داری در سه طرف میز. دفاع از سیاست "سه جانبه گرایی" واقعا از عجایب جنبش کارگری ماست. زیرا ما در کشوری زندگی می کنیم که سال هاست همین سیاست از سوی نهادهای ضد کارگری و وابسته به حکومت نظیر "خانه کارگر" و "کانون شوراهای اسلامی کار" تبلیغ و به اجرا گذاشته شده است. هر کارگری که از کارفرما به مراجع حل اختلاف "سه جانبه" عملی این سیاست به خوبی آشناسد. کارگران به چشم خود دیده اند که عموماً رای با فشار و یا "ریش سفیدی" دولتی ها به نفع سرمایه دار صادر می شود. افرادی که به عنوان نماینده کارگر در این مجامع حضور می یابند (حتی اگر واقعاً مستقل و با حسن نیت هم باشند) عملاً هیچ کاری از پیش نمی برند و در واقع حکم ماشین امضاء را بازی می کنند. در مورد تصمیم گیری های اساسی تر نظیر تعیین سطح دستمزدها، وضع از این هم بدتر است. در این جور کارها، معمولاً حتی نمایندگان به اصطلاح کارگر وابسته به خود را هم بازی نمی دهند. یعنی نمایندگان دولت و سرمایه داران بزرگ بخش خصوصی بر مبنای منافع کل نظام سرمایه داری، خودشان می برند و می دوزند. حالا در جامعه ای که جنبش کارگری اش چنین تجارب روشن و دست اولی دارد، بخشی از فعالین سندیکایی پرچم دفاع از سیاست "سه جانبه گرایی" را بلند کرده اند!

این ها واقعیت های بدیهی است و برای فهم و قبول کردنشان نیازی به داشتن يك مغز پیچیده نیست. پس چه چیز باعث شده که حرف از سیاست "سه جانبه گرایی" به میان آید؟ ما در شرایطی به سر می بریم که نظام جهانی سرمایه داری، تهاجم لجام گسیخته ای را در عرصه استثمار نیروی کار و غارت منابع در سراسر دنیا آغاز کرده است. بر این تهاجم، نام "جهانی سازی" یا گلوبالیزاسیون گذاشته اند. معنی این حرکت که از اوایل دهه ۱۹۹۰ میلادی به راه افتاده، برداشتن موانع دست و پا گیر حقوقی و گمرکی و تنظیم و تغییر قوانین داخلی کشورها به نفع حرکت آزادانه، بیرحمانه و بدون مرز سرمایه های بزرگ امپریالیستی است. گلوبالیزاسیون و آزاد سازی سرمایه، استثمار کارگران و زحمتکشان همه کشورها به ویژه کشورهای تحت سلطه را فوق العاده تشدید می کند. این حرکت با بیکارسازی های گسترده، گسترش فقر، پایین رفتن سطح معیشت، حذف امکانات رفاهی، و فراگیر شدن فلاکت و فحشا و دیگر مصائب اجتماعی همراه است. فشارهای کمربتن گلوبالیزاسیون که روند رو به رشد خصوصی سازی را به همراه دارد، بدون شك مقاومت و شورش را در جوامع مختلف دامن می زند. روشن است که نظام سرمایه داری جهانی برای اعمال این فشارها، کمربتن بر صدها میلیون زن و مرد زحمتکش در دنیا، مثل همیشه در درجه اول به زور دولتی و نیروی تنگنای خود اتکاء می کند. اما فقط این نیست. سرمایه داری ازمنتهای پیش می داند که برای کنترل نیروی کارگران و زحمتکشان، باید با پنبه هم سر ببرد. سرمایه داری می خواهد به طبقه کارگر بقبولاند که با این طبقه "منافع مشترک" دارد و به نفع هر دو طرف است که

با صلح و آرامش سر يك میز بنشینند و با هم کنار بیایند. سرمایه داری می خواهد به طبقه کارگر اثبات کند که بهترین کار، قبول قواعدی است که استثمارگران برای "بازی کار و سرمایه" تعیین کرده اند. بنابراین کارگران راهی ندارند جز این که در همین زمین بازی کنند. و گرنه، در مقابل گردباد بنیان کن "جهانی سازی" و "آزاد سازی" و "خصوصی سازی" تاب تحمل نخواهند داشت.

همین فشارها و پیشنهادهای همزمان سرمایه داری جهانی است که خواه ناخواه گرایشی را در صفوف جنبش کارگری همه کشورها به وجود می آورد: گرایش ترس و ابهام نسبت به آینده تیره و تاری که در شرف تکوین است. گرایش چنگ انداختن به هر ریسمانی که در این شرایط در دسترس قرار می گیرد (با خیال می کنیم که در دسترس مان قرار دارد). بخشی از جنبش کارگری برای فرار از فقر و فلاکت و بیکاری بیسابقه ای که بر مبنای دستورهای اقتصادی بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی فرا خواهد رسید، به بازی کردن در زمین حریف تمایل پیدا کرده اند. طنز اینجاست که تشدید فشارها به مقاومت بیشترورشد جنبش خودانگیخته کارگری می انجامد. اما بخشی از فعالان جنبش کارگری از آن نتیجه عکس می گیرند و نسبت به سیاست "سه جانبه گرایی" امیدوارتر می شوند! یعنی دچار این توهم می شوند که سرمایه داری مجبوراست آنان را با پشتوانه این جنبش توده ای به رسمیت بشناسد و به میزمذاکره دعوت کند. به يك کلام، پیروی ازسیاست "سه جانبه گرایی" در شرایط کنونی، نتیجه تشدید فشار، شکل گیری ترس و ابهام در مورد آینده، و توهم نسبت به راه حل های فلابی است. ناگفته نماند که فقدان يك قطب قدرتمند رزمنده و پیگیر کارگری در شرایط کنونی، امکان و فرصت بیشتری برای طرح و تبلیغ اینگونه سیاستها در جنبش کارگری ایران فراهم آورده است.

اما برای درک عمیقتر سیاست "سه جانبه گرایی" می باید به تاریخچه و سابقه این سیاست در سطح بین المللی و نتایج تکنونی آن نیز نگاهی بیندازیم. اولاً، نطفه سیاست "سه جانبه گرایی" را دولتهای اصلی نظام امپریالیستی درست بعد از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، برای جلوگیری از نفوذ آن انقلاب و به راه افتادن انقلابات کارگری در بقیه کشورها گذاشتند. این سیاست، هسته مرکزی "سازمان جهانی کار" (ILO) است که در سال ۱۹۱۹ به وسیله امپریالیستهای اروپایی و آمریکایی تاسیس شد. هدف از تاسیس این سازمان چه بود؟ در درجه اول، این سازمان قرار بود که با تصویب يك رشته قوانین مشترک کار برای کشورهای سرمایه داری پیشرفته، خطرات ناشی از شورش و انقلاب را کم کنند. در عین حال، سازمان جهانی کار قرار بود که با ایجاد شرایط کار نسبتاً یکسان در کشورهای مختلف، و با رویکردی درامتیک به تولید و بازتولید نیروی کار، نظام سرمایه داری را به روزتر و کارآمدتر کند. دولت های سرمایه داری که همیشه و در همه کشورها خود را نماینده مردم معرفی می کنند، در این عنوان کسانی که با در نظر داشتن منافع کل جامعه، کارگران و کارفرمایان را به سازش و مصالحه می رسانند تا نظم اجتماعی و تولید مختل نشود. سیاست "به مرگ گرفتن تا به تب راضی شدن" جزء ثابت تدابیر سازمان جهانی کار بود. و البته این همیشه به معنی این بود که کارگران باید به تب راضی شوند و بسوزند و بسازند. اما کسانی که به عنوان نماینده کارگران در سازمان جهانی کار شرکت می کردند چه نهادهایی بودند؟ فدراسیون های سندیکایی و اتحادیه های کارگری که تحت رهبری رفرمیستی و ارتجاعی و تابع سیاستهای بورژوازی بودند، به نام نماینده کارگران بر سر میز مذاکره نشستند. اینها درواقع نمایندگان اشرافیت کارگری، بخشهای به آب و نان رسیده کارگران کشورهای امپریالیستی، و یا مزدوران مستقیم بورژوازی حاکم بودند. طی سالهای بعد، سندیکاهای تحت نفوذ سوسیال دمکراسی و چپ سازشکار، فعالانه در این سه جانبه گرایی شرکت جستند. البته، حتی اگر به فرض محال، سندیکاهای واقعا مستقل و نمایندگان واقعی کارگران هم به جای اینان به سازمان جهانی کار راه می یافتند فرقی نمی کرد. ماهیت و برنامه و ساز و کار این نهاد چنان بوده و هست که هر کس را به پیش برنده سیاست بورژوازی بین المللی تبدیل می کند. جالب است بدانید که طبق مقررات سازمان جهانی کار، حتی در این ترکیب "سه جانبه"، دولت دو نماینده، و کارگر و کارفرما هرکدام يك نماینده دارند! و از آنجا که برتری امپریالیستی باید در همه جا از نظر قانونی هم تثبیت شود، شورای اداره امور این سازمان، از دواگره با امتیازات متفاوت تشکیل می شود. چیزی شبیه شورای امنیت سازمان ملل. یعنی نمایندگان دولتهای امپریالیستی، عضو دائم شورای اداره امور سازمان جهانی کار هستند و هر دو سال یکبار از بین بقیه دولتها، چند عضو غیر دائم هم انتخاب می شوند!

نتیجه اصلی که از این سابقه و عملکرد می توان گرفت اینست که "سازمان جهانی کار" يك نهاد به شدت سیاسی است. این نهاد به امور سندیکایی و حیظه قوانین کار، در درجه اول به آن خاطر می پردازد که منافع سیاسی معینی را در دنیا تامین و تضمین کند. این نهاد اگر چه در آغاز به کشورهای امپریالیستی می پرداخت، ولی از آنجا که سیاست جهانی عمده ای پیدا کرد و موج انقلابات درهمه دنیا و به ویژه در کشورهای تحت سلطه بالا گرفت، حیظه تعیین قوانین و مقررات و مذاخله و نفوذش را به همه کشورها گسترش داد. سازمان جهانی کار جزئی از سازمان ملل شد و همانطور که دیدیم کوشید در تحولات کشورهای مختلف ایفای نقش کند. اشاره به مهمترین نقش سیاسی که تا به حال این سازمان در اوضاع بین المللی بازی

کرده به حد کافی افشاگر و عبرت آمیز است. سازمان جهانی کار یکی از اهرم های مهم بلوک غرب در دوران جنگ سرد علیه بلوک شرق بود که دوشادوش کلیسای کاتولیک، در تثبیت موقعیت و ایجاد فضای فعالیت برای سندیکیا "همبستگی" به رهبری لئو والسای (کارگر اما نماینده بورژوازی) نقش مهمی داشت. بله، از دل جنبش های کارگری و به یاری "سازمان جهانی کار" و سیاست "سه جانبه گرای" آن، چنین چیزهایی هم می تواند سر بلند کند!

برای اینکه به طور ملموس از نتایج عملی و روزمره "سه جانبه گرای" یا خبر شویید می توانید به اخبار مبارزات کارگری در آلمان امپریالیستی یا در ترکیه و برزیل تحت سلطه امپریالیسم نگاه کنید. به محض این که فضای مقاومت و اعتراض کارگری داغ می شود و بوی اعتصاب به مشام می رسد، یا حتی موجی از اعتصابات به راه می افتد، دولت نماینده اتحادیه کارفرمایان و اتحادیه های کارگری را فرا می خواند تا راه کنترل اوضاع را هر چه سریعتر پیدا کنند. راه حل معمول نیز، سرکوب حرکت رادیکال درون جنبش کارگری، فشار بر کارگران مبارزه جوتر و آگاه تر، و تقویت سازشکاران با طرح وعده های موهم و به اصطلاح پیشنهادات "بینابینی" است. موج که فرو نشست، طرح ها را در بحبوحه سکوت تایید آمیز اتحادیه های کارگری به تدریج پیاده می کنند.

تا اینجا رابطه سیاست "سه جانبه گرای" را با اهداف و تدابیر سرمایه داری امپریالیستی نشان دادیم که البته کاری لازم است، اما همه ماجرا را بیان نمی کند. واقعیت اینست که این سیاست در هر جامعه معین، و در عرصه مبارزه طبقاتی میان طبقه کارگر و طبقه حاکم، مفهوم و نتایج معینی دارد. اولین حقیقتی را که تبلیغ این سیاست در ذهن کارگران خدشه دار می کند، معنا و ماهیت دولت است. "سه جانبه گرای"، دولت و کارفرما (سرمایه دار) را جدا از هم تصویر می کند. این تحریف یک واقعیت اساسی است: دولت نماینده طبقات استثمارگر حاکم است. دولت حافظ منافع پایه ای و عمومی نظام سرمایه داری است. دولت دستگاه سرکوب طبقات تحت استثمار توسط طبقات حاکم است. سیاست و به طور کلی سیاستهای نظامی، امنیتی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به حفظ سلطه و حاکمیت طبقات معینی از جامعه خدمت می کند که در تضاد آشفتنی ناپذیر با اکثریت اهالی قرار دارند. ایدئولوژی دولت طبقاتی، در خدمت تحکیم و توجیه و تقدیس روابط استثمار و موجودیت طبقه استثمار است. اگر کارگران در مورد ماهیت دولت و رابطه آن با طبقات گوناگون درک درستی نداشته باشند، به دفعات با هر تغییر چهره دولت (تغییر حکومتها) و بر پایه شعارها و وعده های "کارگری" و "مردمی" جناح های فریبکار، به کمک و اقدامات بالایی ها چشم امید می بندند. و راه حل واقعی که چیزی جز اتکاء به نیروی پایینی ها و مبارزه آگاهانه و متشکل و منضبط کارگران و زحمتکشان نیست را گم می کنند. کارگران با پیروی از این سیاست، مرتباً به تب راضی می شوند و حتی در دستیابی به ابتدایی ترین مطالبات اقتصادی و رفاهی خود نیز با هزار مشکل و مانع روبرو خواهند شد. اگر در زویر کارگران و طبقات محکوم، دولت از ماهیت و مفهوم طبقاتی اش جدا شود، زمینه برای تبعیت و تسلیم توده های مردم به سیاست و ایدئولوژی طبقات حاکم هموارتر خواهد شد. با این درک تحریف شده و مغشوش از دولت، حاکمان خیلی راحتتر می توانند کارگران و زحمتکشان و ستمدیدگان را زیر پرچم های دروغینی مثل "وحدت ملی" و "منافع ملی" بسیج کنند. حتی می توانند آنان را در شرایط وقوع جنگها و شمشک های ارتجاعی به گوشت دم توپ خود تبدیل کنند.

اتفاقی نیست که مدافعان سیاست "سه جانبه گرای" در جنبش کارگری ایران، همزمان از نقشی که تشکیل سندیکاها و فدراسیون های سندیکایی در سراسر کشور می تواند در ایجاد "وحدت ملی" و "مقابله با نیروهای متخاصم به کشور" بازی کند، حرف می زنند. خودشان هم می دانند که سیاست است که همه چیز را رقم می زند. آنان برای ترغیب دولت در به رسمیت شناختن تشکلات کارگری، مجبور شده اند به یک مساله سیاسی چنگ ببندند. یعنی دولت را قانع کنند که به خاطر کمکی که این اقدام به "وحدت ملی" می کند به این خواسته گردن گذارند! صاحبان این طرز فکر به کارگران می گویند که اگر حکومت حرکت ما برای ایجاد تشکل مستقل کارگری را سرکوب کند و اگر نهادهای واقعا کارگری را به رسمیت بشناسد می توانیم یک وحدت ملی بزرگ و واقعی به وجود بیاوریم. اما نکته اینجاست که سرکوب جنبش کارگری و زیر پا نهادن منافع طبقه کارگر، دقیقاً همان نقشی است که بر عهده دولت قرار دارد. دولتی که چنین نکند، دولت نیست. این نهایت خودفریبی و عوام فریبی است که فکر کنیم دولت بر اثر فشار از پایین، ماهیت طبقاتی خود را رها خواهد کرد و به نهاد تنظیم کننده روابط بین طبقات تبدیل خواهد شد و همزمان منافع طبقات حاکم و محکوم را اینجا و آنجا نمایندگی خواهد کرد.

اگر قرار است طبقه کارگر و بقیه قشرها و طبقات ستمدیده جامعه به بخشی از خواسته های خود تحت همین نظام و دولت دست یابند، مطمئناً باید راه مقاومت و مبارزه مستقل، رزمنده و رادیکال توده ای را دنبال کنند. این راه در زمینه تشکل یابی و سازماندهی به معنی تلاش برای ایجاد تشکل های متنوع و مستقل کارگری از پایین بدون چشمداشت از مقامات و بدون رجوع به بالایی ها است. این به معنی استقامت و مبارزه همدلانه کارگران آگاه و مبارز برای حفظ و ادامه کاری این تشکل ها با استفاده از تاکتیک های مناسب است. تاکتیک هایی که هم راه فشار و تهدید و سرکوب دولتی را سد کند و هم در زمینه استقلال تشکل ها ذره ای به سرمایه داران و دولت شان

باج ندهد. باید تاکید کنیم که تحقق حتی ابتدایی ترین خواسته های کارگران نتیجه چنین مبارزه و چنین تشکل هایی است. به قولی "اصلاحات واقعی و ماندگار، محصول مبارزه انقلابی است". تاریخ در همه کشورها نشان داده که بدون اعتصابات و اعتراضات و مبارزات رزمنده پیگیر و مستقل کارگران، هیچ کارفرما و دولت نماینده کارفرمایان را نمی توان بر سر میز کشاند و آنان را به طور واقعی وادار به عقب نشینی کرد. اگر چنین مبارزه ای پیش شرط طرح مطالبات، بستر طرح مطالبات، و پشتوانه طرح مطالبات نباشد، بر سر میز چانه زنی فقط کلاه گشاد و سرکوب و فلاکت بیشتر نصیب کارگران می شود. این از ابتدایی ترین مطالبات اقتصادی و رفاهی. رهایی کامل و واقعی از چنگال استثمار که جای خود دارد و ابزار و برنامه خود را می طلبد!

بدون شک همه فعالان جنبش کارگری و مدافعان طبقه کارگر، همه کارگران مبارز باید از هر تلاشی که برای بیرون کشیدن خواسته های بر حق کارگری از حلقوم سرمایه داران انجام می شود حمایت کنند. و این شامل مبارزه برای تغییر در قانون کار موجود هم هست. اما این حقیقت هیچگاه نباید خدشه دار شود که در جامعه و نظام طبقاتی، قانون کار یعنی تنظیم قانونی روابط میان استثمارگر و استثمار شونده. از دید منافع دراز مدت طبقه کارگر، در جامعه سرمایه داری قانون کار مترقی وجود نداشته و نخواهد داشت. در همین زمینه، مبارزه برای تحقق خواسته مهم تشکل مستقل کارگری نیز باید بدون چون و چرا مورد حمایت قرار گیرد. اما باید دانست که نهادهایی از قماش "سازمان جهانی کار" و یا نهادهای نماینده سرمایه داری در کشور، هرگز پشتیبان ایجاد تشکل مستقلی به معنای واقعی اش نخواهد بود. آنها طرفدار "تشکل های مستقل کارگری" وابسته به خود هستند! و حتی اگر يك تشکل کارگری واقعا مستقل شکل بگیرد، تمام تلاش خود را برای سرکوب و از هم پاشاندن، و یا فاسد کردن و تسخیر آن توسط نیروهای خود به کار خواهند گرفت. این هم یکی دیگر از درسهای گرانبهای تاریخ بیش از ۱۵۰ سال مبارزه طبقاتی کارگران در سراسر دنیا است.

کارگر قهرمان، رهبر زحمتکشان، پر خروش پر توان، علیه دولت سرمایه دار! جمعی از فعالین کارگری- مهر ۱۳۸۶

شنبه 6 اکتبر 2007، بوسیله ی دیاکو

.....
دانشجویان تعلیقی دانشگاه علامه طباطبایی تحصن کردند.

منابع دانشجویی سلام دمکرات از دانشگاه علامه، دانشکده علوم اجتماعی گزارش می دهند که 5 تن از تعلیقی های این دانشگاه هم اکنون در مقابل در ورودی این دانشگاه متحصن گشته اند. این دانشجویان عبارتند از: عسل اخوان، سلیمان محمدی، امیر یعقوبی، صادق شجاعی، و شیمیا فرزاد منش. این دانشجویان اعلام کرده اند که تحصن ایشان کاملاً مسالمت آمیز بوده و به هیچ عنوان قصد ایجاد درگیری با نیروهای حکومتی را ندارند. این دانشجویان با خود پلاکاردهایی را حمل کرده که بر روی آنها نوشته شده است: "در آزادترین کشور دنیا ما را به دانشگاه راه نمی دهند"، "ممنوع الورد بودن به دانشگاه مرگ آزادی است"، "دانشگاه خانه ماست، چرا پشت در میمانیم"، "چه کسی پاسخگوی عملکرد غیرقانونی مدیریت دانشگاه است؟"، "گناه ما بیداری است"، "محکومیم به تعلیق" و "ای کاش من هم دانشجوی دانشگاه کلمبیا بودم!" این صحنه ابرابر را کنجاو کرده است و گفته می شود رفته رفته توده ای از جمعیت در حال شکلگیری است. این منابع جو حاکم بر محل تحصن دانشجویان را امنیتی گزارش داده و گفته می شود حدود 50 تا 70 تن از دیگر دانشجویان نیز به خارج از دانشگاه آمده و در کنار ایشان قرار گرفته اند.

منابع سلام دمکرات از دیگر دانشکده های این دانشگاه نیز خبر از تحصن دانشجویان تعلیقی این دانشگاه داده و گفته می شود که در دانشکده ی اقتصاد نیروهای انتظامی به دانشجویان متحصن تذکر داده اند که تحصن خود را به داخل دانشکده منتقل کنند. در این زمان دانشجویان متحصن با تمسخر پاسخ می دهند که به علت عدم اجازه ورود به دانشکده است که ایشان متحصن گشته اند.

.....
عدالت در حکومت فقها!

روز پنجم مهرماه خبری چند سطر در روزنامه قدس چاپ شد. تیتیر این بود «صدور حکم برای زنی شیطان صفت». در این خبر کوتاه، صحبت از یک «زن شیطان صفت» بود که به دلیل سوء استفاده و تجاوز، از مردی به دادگاه شکایت کرده بود.

در ادامه این خبر تاسف بار آمده است. این زن شکای به دلیل اینکه متشاکمی توانست ثابت کند که زن با میل خودش دوست داشته که رابطه با این مرد داشته باشد به «سنگسار» محکوم شد. البته در این حکم مجازات لازم برای مرد هم در نظر گرفته شد و او به یکصد ضربه شلاق محکوم شده است!

.....